



دادگاه یک دژخیم و مأموریت یک مزدور نفوذی برای مصادره جنبش دادخواهی به سود جلادان علیه جایگزین دموکراتیک

مقدمه

رژیم ضد بشری آخوندی در چند دهه گذشته در رویارویی با مردم و مقاومت ایران از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و هر ابزاری را که می توانسته برای ضربه زدن به شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق ایران به مثابه تنها تهدید موجودیتش به خدمت گرفته است. از صدور فتوای جنایتکارانه تا وحشیانه ترین شکنجه ها و اعدامهای دسته جمعی و قتل عام زندانیان سیاسی و عملیات تروریستی و جاسوسی و کارزار بلاوقفه شیطان سازی. یکی از طرحهایی که همواره در دستور کار رژیم بوده تلاش برای نفوذ به درون صفوف مجاهدین و مقاومت بوده است. نفوذ در سازمانهای انقلابی امر سابقه داری است و در زمان شاه نیز ما آنرا تجربه کرده ایم اما این امر که با بود و نبود رژیم گره خورده در حاکمیت فاشیزم دینی ابعاد بسیار پیچیده تر و گسترده تری به خود گرفته است.

وزارات اطلاعات و اطلاعات سپاه پاسداران در سالهای گذشته تلاش زیادی برای نفوذ در ارتش آزادیبخش و صفوف مجاهدین داشتند و مزدوران زیادی را در همین راستا روانه عراق کردند. سرویس های اطلاعاتی رژیم که می دانستند عوامل نفوذیشان قادر به بالا آمدن در سلسله مراتب مجاهدین نیستند، به آنها رهنمود میدادند که در اولین فرصت در هر مأموریتی که امکانش هست، همراهانتان را به رگبار ببندید و خودتان را به داخل ایران برسانید. شماری از مجاهدان و رزمندگان ارتش آزادیبخش از این طریق به شهادت رسیدند. کتاب «کارت های سوخته وزارت اطلاعات آخوندی- گزارش مدیریت ضد اطلاعات ارتش آزادیبخش در باره کشف و خنثی کردن طرح های نفوذ وزارت اطلاعات» که در مرداد ۱۳۸۱ همراه با اسامی و اسناد و دستخطها در ۳۰۰ صفحه منتشر شده است، نمونه بسیار گویا و مستندی در این خصوص است.

از این پیشتر نیز در اسفند ۱۳۷۶ مدیریت ضداطلاعات ارتش آزادیبخش کتاب «شکست یک توطئه- در باره کشف و خنثی کردن طرح های نفوذ وزارت اطلاعات رژیم» را منتشر کرده بود که نقشه و کروکی خانه های امن مزدوران نفوذی را هم در تهران برملا می کرد.

یک رهنمود دیگر دستگاه های اطلاعاتی رژیم به نفوذی هایش این بود که اگر نتوانستید مجاهدین را به قتل برسانید، بعد از مدتی از صفوف مجاهدین خارج شده و تحت عنوان «ناراضی» و یا «عضو سابق مجاهدین» به «افشاگری» علیه مجاهدین بپردازید (نمونه مزدور جمشید تفرشی در کتاب طرح ها و توطئه ها علیه مجاهدین- تاریخ انتشار زمستان ۱۳۷۹).

هم ساواک و هم اطلاعات آخوندی بسیاری از کاندیداهای خود را برای نفوذ در درون گروه های مخالف از میان زندانیانی انتخاب میکردند که در هم شکسته بودند و با بازجویان و شکنجه گران همکاری میکردند. همچنین ساواک و اطلاعات آخوندها بسیاری اوقات مأموران ناشناخته خود را با صحنه سازی تحت عنوان مخالف زندانی میکردند و پس از پایان محکومیت نمایشی و آزادی، آنها را به صفوف مخالفان نفوذ میدادند.

برخی از نمونه های نفوذ چه در زمان شاه و چه در زمان آخوندها نمونه های پیچیده و طولانی مدت بوده که عامل نفوذی خدمات شایان توجهی به دشمن کرده است. مسعود بطحایی یکی از این نمونه ها در زمان شاه است که ظاهراً یک زندانی خوش نام و مقاوم و مورد اعتماد همه زندانیان بود اما بعد از سقوط شاه و بر ملا شدن اسناد ساواک مشخص شد که او از ابتدای دستگیری به خدمت ساواک درآمده بود و به جاسوسی علیه زندانیان و کشف رابطه زندانیان با سازمانهای انقلابی در بیرون زندان بوده است. نمونه دیگر بهروز نوفن است که داستانی جداگانه دارد.

مجموعه تحقیقی حاضر که توسط همکاران این کمیسیون و گروهی از زندانیان آزاد شده گردآوری و تدوین شده است، در باره یکی از مزدوران نفوذی در حکومت آخوندی در زیر دست جلاد اوین لاجوردی به نام ایرج مصداقی است. در آستانه دادگاه دژخیم حمید نوری قسمت‌هایی از این مجموعه توسط زندانی سیاسی رضا شمیرانی (-۱۳۶۰) که خود در تدوین آن شرکت داشته برای مقامات سوئدی ارسال شده است.

همچنانکه در اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت به تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۹۸ در باره ماجرای دژخیم بازداشت شده در سوئد به دقت و با جزئیات و با نوار صدای رؤسای این دژخیم در تهران (آخوند مقیسه‌ای و آخوند رازینی) فاش شده است وزارت اطلاعات مزدور ایرج مصداقی را به کار گرفت تا با سفیدسازی او به مصادره جنبش دادخواهی زندانیان قتل عام شده علیه جایگزین دموکراتیک (شورای ملی مقاومت ایران) بپردازد.

مجموعه تحقیقی حاضر هیچ تردیدی باقی نمیگذارد که ایرج مصداقی اگر قبل از زندانش در ۱۳۶۰ در خدمت رژیم نبوده دست کم از اولین هفته های زندان، با بازجویان و شکنجه گران همکاری فعال داشته و به عنوان نوچه لاجوردی قصاب اوین، خدمتگزاری میکرده است.

فصل اول این تحقیق اساساً برگرفته از خاطرات زندان اوست که از لابلای آن می توان فهمید که او نه یک زندانی معمولی بلکه زندانی با ارتباط ویژه با شکنجه گران و بازجویان است هر چند که با تردستی تلاش کرده است این وضعیت ویژه را عادی جلوه دهد و به شکل‌های مختلف به توجیه آن بپردازد. این فصل به خوبی نشان می دهد که او نه تنها همواره از یک حاشیه امن در زندان برخوردار بوده بلکه ارتباطات دوستانه ای با شقی ترین دژخیمان داشته است. مهمتر اینکه او به دفعات تحت عنوان انتقال به انفرادی بخاطر تشکیلات بند یا بازجویی یا بهانه های دیگر از جمع زندانیان جدا شده است. روایی که به هیچوجه در مورد زندانیان مشابه او اعمال نمیشده است. امروز مشخص میشود که هدف از این غیبت ها انجام مأموریت‌های جنایتکارانه بوده که یکی از آنها تدوین کتاب کارنامه سیاه در خدمت لاجوردی است. این موضوع در فصل دیگری از همین مجموعه در شهادت هنرمند ارزنده میهنمان فریدون ژورک تشریح شده است. شهادت ژورک که خود در فاصله سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ زندان بوده است، در باره ارتباطات مصداقی با دار دسته لاجوردی و دژخیمانی مانند فاضل و داوودآبادی از مزدوری طولانی مدت مصداقی رمز گشایی میکند.

هر چند دشمنی هیستریک مصداقی اساساً متوجه مقاومت و رهبری آن است اما اغلب جریان ها و بسیاری افراد مخالف رژیم را هم به باد فحاشی و ناسزاگویی گرفته که در فصل دوم این مجموعه میزان کمی از آنها درج شده است

در این مجموعه تحقیقی به محتوای اراجیف مصداقی پرداخته ایم. این اراجیف شایان یک بررسی جداگانه است. البته یک نگاه به محتوای دعوی او بخوبی نشان میدهد که بدر بردن رژیم از جنایات (از قبیل کشتن و پوست کندن صورت مسعود دلیلی) یا لاقط تخفیف دادن جنایات رژیم مانند آمار شهیدان و دفاع تمام قد از اینکه روحانی و ظریف و وزارت اطلاعات در توطئه انفجار در گردهمایی مقاومت در ویلنیت پاریس نقش نداشته و حتی از آن اطلاع نداشته اند و همچنین تبرئه مصرانه رژیم از قتل غلامرضا منصور در رومانی در شمار مأموریت‌های این مزدور است. کما اینکه خصومت با عفو بین الملل بخصوص بعد از گزارش این سازمان به مناسبت سی امین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی هیچ توجیهی جز اجرای دستورات وزارت اطلاعات ندارد.

فصل اول

زندانی سیاسی یا یک مزدور به روایت خودش

مطالبی که در این بخش آمده است به چند موضوع از "زندانی" مصداقی اختصاص دارد که اساساً از خاطرات او برگرفته شده و بدرجاتی ماهیت او را بر ملا میکند. البته این نکات مشتق از خروار است و الا خاطرات او مملو از نکاتی است که از مواضع مشکوک یا همکاری او با دشمن حکایت دارد، که او با تردستی و فرار به جلو تلاش کرده آنها را توجیه و ابتکار عمل خودش و استفاده از فرصتها قلمداد کند.

در اینجا فقط به ۵ موضوع می پردازیم که هر کدام برای هرکس که کمترین آشنایی با زندانهای رژیم آخوندی بویژه در دهه ۶۰ داشته باشد سوال ایجاد میکند

قسمت اول- سه بار دستگیری

قسمت دوم- شرکت در گشتهای ضربت دادستانی انقلاب برای شکار مجاهدین
قسمت سوم- رفتن بر سر پیکر سردار موسی خیابانی و سمل زن انقلابی اشرف رجوی
قسمت چهارم- رابطه با شکنجه گران ورؤسا ومدیران زندان
قسمت پنجم- استننا در اعدام
قسمت اول- سه بار دستگیری

خاطرات مصداقی در پاره ای موارد بسیار دقیق و با ذکر جزئیاتی نوشته شده است که حیرت آور است. اما در پاره ای موارد به غایت مبهم و به اجمال نگاشته شده است. یکی از موارد زمان و نحوه و چرایی دستگیریهای اوست. از خلال قسمت اول خاطراتش روشن میشود که وی پس از ۳۰ خرداد سه بار دستگیر شده و دو بار اول آزاد شده است، اما هیچگاه او جزئیات این دستگیریها و علت آنها و چگونگی آزادیش را توضیح نداده است:

دستگیری اول

صفحه ۴۴ جلد اول خاطراتش وقتی در باره بازجویی هایش توضیح میدهد برای اولین بار به دستگیری اولش اشاره میکند: «متوجه شدم منظورشان از «دستگیری» قبلی ام که مدام به آن اشاره می کردند، همان بازداشت چند ساعته ای بود که در تیرماه ۶۰ شده بودم... محل قرار جدیدمان، در پیاده روی استادیوم امجدیه بود.... مسیر را برای بار سوم بر خلاف خواسته ام، طی کردم که منجر به بازداشت شد. با مصیبت فراوان و چاشنی شانس بسیار، بعد از تحقیقات اولیه همان روز از آنجا خلاصی یافتیم».

صفحه ۴۷ کتاب: «یکی از کسانی را که در زندان پل رومی و دستگیری اولم، هم سلولم بود دیدم»....

دستگیری دوم

صفحه ۲۳ جلد اول: «.... می دانستم حسین جهانگیری در تظاهرات روز پنج مهر، در خیابان مصدق (ولی عصر فعلی) شهید شده است. فردای همان روز، صبح زود، به خانه شان رفتم و مدارک و پولی را که آنجا داشتم، برداشتم. بعد از خروج از خانه و رسیدن به میدان هفتحوض، توسط دختر عمه ام که حزب اللمی بود، لو رفته و دستگیر شدم. پس از مدتی با خوش شانسی تمام و تلاش دوستانم آزاد شدم»...

صفحه ۳۶: «ناگهان حمید طلوعی را دیدم. در هنگام دستگیری قبلی ام در پل رومی، علاوه بر ریاست بخش زندانیان سیاسی، بازجویی از آنان را نیز زیر نظر داشت. بار قبل، هنگام آزادی ام، گفته بود: اگر یک بار دیگر گذرت به اینجا بیفتد، خودم در جوخه ای اعدامت شرکت می کنم»...

صفحه ۶۳: «به یاد آوردم ۷ مهر ۶۰ را در کمیته پل رومی بسر می بردم. شب سختی را در بازجویی پشت سر گذاشته بودم و تا صبح از درد خوابیده بودم»

صفحه ۷۵: «... در دستگیری مهرماه سال ۶۰ به زندان پل رومی برده شده بودم و برای ترساندم مرا اعدام مصنوعی کرده بودند، ... مرا کنار دیواری قرار داده و گفتند بنا به دستور گیلانی و موسوی تبریزی [رییس کل دادگاههای انقلاب اسلامی و دادستان کل انقلاب] نیازی به بازجویی و محاکمه ام نیست و قصد دارند اعدام کنند. وقتی یکی از پاسداران دستور شلیک داد، من کنار دیوار حیاط با چشمبند ایستاده بودم. پاسداری روی پشتبام سلولها نگیبانی می داد. وی نیز سر اسلحه اش را پایین به سمت سر من گرفته بود و متوجه نبود که یک فشنگ در اسلحه ای ژ- ث اش است. وقتی شلیک کرد، سرخی گلوله را دیدم که از بغل صورتم رد شد و کنار پایم به زمین خورد».

به این ترتیب او در مورد دو دستگیری آنها در اوج سرکوب، به صورت گذرا و در لابلای موضوعات دیگر به ذکر چند نکته پرداخته می کند. نه می گوید که توسط کدام ارگان بازداشت شده، چگونه بازجویی شده، او را به کجا برده اند از او چه سواالاتی کردند، چرا و چگونه او را بخصوص در دستگیری دوم آزاد کردند.... این روشن شناخته شده کسانی است که حقیقت را پنهان و تحریف میکنند.

دستگیری سوم

صفحه ۲۵ جلد اول: «در آن زمان، بیشتر وقت ها در یک شرکت در چهارراه تخت جمشید، جنب سینما رادیوسیتی سابق و در محل دانشگاه آزاد زمان شاه، نزد دوستانم به سر می بردم... ساختمان متعلق به دادستانی انقلاب بود و

طبقه های فوقانی آن به "مستضعفان" و جنگ زده ها داده شده بود تا موقتاً در آن جا اسکان یابند. احساس کردم که ماندنم در آن جا صلاح نیست. صبح زود به محل شرکت رفتم تا دوستانم را از تصمیمم مطلع سازم. وقتی به شرکت رسیدم، متوجه شدم توالت های طبقه های بالای ساختمان که به محرومان و جنگ زده های شهرهای جنوبی تعلق داشت، گرفته و فاضلاب بالا زده و همه ساختمان را فرا گرفته است. قرار شد که یکی از بچه ها با موتور به سیدخندان رفته و دستگاه فاضلاب بازکنی را بیاورد تا با کمک هم مشکل پیش آمده را حل کنیم. منتظر بازگشت او نشسته بودم که ناگهان، یکی از همسایه ها در آستانه ی در ظاهر شد و با دست مرا به پاسدارانی که همراهش بودند، نشان داد. ظاهراً بیچاره روحش هم از ماجرا خبر نداشت. وقتی خشونت آن ها را هنگام یورش به من دید، داشت از ترس سگته می کرد. تأسف و نگرانی از چشم هایش می بارید. می توانستم موقعیتش را درک کنم. تلاش کردم که با آخرین نگاه و لبخندم، به او دلداری دهم. به سرعت مرا از پله ها پایین آوردند. در راه با خشونت هرچه تمام تر، دهانم را بازرسی کردند که مبادا از قرص سیانور استفاده کرده باشم. وقتی به داخل ماشین هلم می دادند، با فشار سرم را به پاهایم رسانده و در همان وضعیت، چشم بندی را محکم به چشمانم زدند. در همین حال، مرا به شخصی که در ماشین نشسته بود، نشان دادند و از او پرسیدند: این خودش است؟ ظاهراً تکان دادن سر تأیید کرد. نمی دانستم شخص مورد نظر کیست و موضوع از چه قرار است؟

مأموریت دستگیری من از طرف دادستانی انقلاب، به عهده ی اکبر خوش کوش نهاده شده بود که در آن زمان، رابط بین کمیته ی منطقه ۱۲ نازی آباد و دادستانی انقلاب بود و مأموریت های محوله از سوی آنان را نیز اجرا می کرد. بعد از دستگیری، یک راست به یکی از بازداشتگاه های تحت نظارت آن کمیته برده شدم که در ارتباط مستقیم با اوین بود. در آن جا مورد شکنجه و آزار و اذیت معمول آن دوران قرار گرفتم و بعد به مرکز اصلی شان انتقال داده شدم.

ماشینی که ما را به اوین آورد، در پارکینگ رو به روی زندان اوین توقف کرد و ما با پای خودمان از در کوچکی وارد جهنم اوین شدیم. .. در آن جا مستقیم به شعبه ی "یک ب" برده شدم. دلیل ارجاع من به شعبه ی یاد شده، اعتراف یکی از هواداران مجاهدین به نام "م-گ" که همکاری وسیعی با دادستانی انقلاب داشت، بود. وی در این راه از هیچ کوششی فرو گذار نمی کرد. او به خاطر همکاری با بازجویان و بالمآل دادن اطلاعات کافی پیرامون فعالیت هایش، در بهمن ماه سال ۶۱ اعدام شد. در حالی که ۵۰ روز از دستگیری "م-گ" گذشته بود و فشاری متوجه اش نبود، به یاد من و سرنخی که از من داشت افتاده بود. او تلاش وافر ی به خرج می داد تا با ارائه ی کوچک ترین اطلاعات و حدس و گمان هایش، دیگران را نیز به دام بیاندازد. پاسداران با کمک و مساعدت وی، به شکل بسیار اتفاقی و غیر منتظره به آدرس محلی که من به آن جا رفتم و آمد می کردم و در تشکیلات کسی به جز جلال که پیش از من دستگیر شده بود از آن اطلاعی نداشت، دست یافته و دستگیرم کرده بودند. به کار بردن حروف اختصاری برای اسم و فامیل یک خائن اعدام شده هم از ترفندهای مصداقی است تا بسیاری رازهای خائنانه و ناگفته خودش را توجیه کند با به شخص غایب احاله دهد.

تناقضات آشکار

برای فهم آنچه از دستگیریهای مکرر مصداقی بر می آید نکات زیر قابل توجه است:

۱- شرایط امنیتی بعد از تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰

در روز ۵ مهر مجاهدین یک تظاهرات در تهران سازمان دادند و برای اولین بار شعار «مرگ بر خمینی» سر دادند. در زندان اوین از غروب ۵ مهر دسته دسته دستگیر شدگانی که مظنون به شرکت در تظاهرات پنج مهر بودند اعدام می کردند. در این میان افرادی از پاسداران کمیته را به ظن مشارکت در تظاهرات دستگیر کرده و اعدام کردند و حتی صبر نکردند که هویت واقعی آنها روشن شود.

گشتهای سپاه و کمیته و دادستانی فضای رعب و وحشت در خیابانها ایجاد کرده و هر فرد مشکوکی را دستگیر می کردند. آنها ناگهان یک خیابان را از دو طرف بسته و همه خودروها و افراد عابر را بازرسی می کردند و افرادی که ظاهرشان مشکوک بود یا دوریالی برای تلفن زدن در جیبشان بود یا مانند میلشای مجاهدین کفش ورزشی به پا داشتند بصورت جمعی دستگیر و روانه مراکز سپاه و یا اوین می کردند. در آن زمان تلفنهای عمومی در خیابانها که ابزار ارتباطی مجاهدین بود با سکه دوریالی کار میکرد، به همین خاطر به کسی که چند سکه دوریالی همراهش بود شک میکردند که از مجاهدین است.

در چنین شرایطی چگونه ایرج مصداقی که به قول خودش می دانستند هوادار مجاهدین است، روز ۶ مهر برای دومین بار دستگیر میشود، مدرک هم همراهش بوده اما او را آزاد میکنند؟!!

۲- آزادی با «تلاش دوستان!»

او میگوید در دستگیری اول و دوم، که هر دو بخصوص دستگیری دوم در اوج روزهای اعدام و کشتار بوده، علاوه بر خوش شانسی تمام، تلاش «دوستانش» موجب آزادی او شده است. او توضیح نمیدهد که این «دوستان» چه کسانی هستند که در آن دوران باعث آزادی او شده اند. ذکر چند نمونه روشن می‌کند که این ادعا واهی است.

برادر و پسر آخوند احمد بهشتی نماینده حزب‌اللهی فسا در مجلس رژیم در سال ۶۰ بنامهای سعید و کاظم بهشتی به اتهام هواداری از مجاهدین دستگیر شده بودند و تلاشهای این آخوند برای آزادیشان به جایی نرسید. هر دو نفر در قزلحصار بودند و محکوم به زندان شده بودند. خواهر زاده‌های آخوند محمدی گیلانی که «رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی» بود، در سال ۶۰ زندان بودند و تلاش مادرانشان یعنی خواهران گیلانی برای آزادی فرزندانشان به جایی نرسید. یکی از این دو نفر را بشدت شکنجه کرده بودند.

مورد دیگر وحید لاهوتی پسر روحانی سرشناس حسن لاهوتی است. دو برادرش سعید و حمید همسران دو دختر هاشمی رفسنجانی هستند. وحید در اوایل آبان ۶۰ بخاطر ارتباط با مجاهدین دستگیر شده بود، در شرایط بعد از ۵ مهر ۱۳۶۰ تلاش خانواده رفسنجانی برای آزادی و یا حتی ملاقات با او به نتیجه نرسید و نهایتاً زیر شکنجه شهید شد. پدر وی حسن لاهوتی را که از همراهان خمینی بود و از پاریس با او به تهران بازگشت بخاطر پسرش بازداشت کردند و او را در زندان کشتند و یا آنطور که حکومت رسماً اعلام و ادعا کرد در اثر سگته فوت کرد.

۳- زندان پل رومی

خودش نوشته در روز ۶ مهر که برای بار دوم دستگیر شده، در بازداشتگاه پل رومی بوده، جایی که تحت ریاست آخوند حسین انصاریان و مشهور به قصابخانه بود و زندانیان مواد مخدر و همچنین زندانیان سیاسی را در آنجا قصابی میکردند. علاوه بر اینکه رها شدنش از زندان پل رومی آنهم در روزهای بعد از درگیریهای شدید ۵ مهر قابل فهم نیست، مصداقی توضیح نمیدهد که چگونه و چرا او را که در هفت حوض یعنی شرق تهران دستگیر شده به پل رومی در شمال تهران بردند.

۴- شرایط اعدام مصنوعی

مصداقی می‌نویسد...: [1] «ما کنار دیواری قرار داده و گفتند .. قصد دارند اعدام کنند. وقتی یکی از پاسداران دستور شلیک داد، من کنار دیوار حیاط با چشم‌بند ایستاده بودم. پاسداری روی پشت‌بام سلولها نگاهی می‌داد. وی نیز سر اسلحه‌اش را پایین به سمت سر من گرفته بود و متوجه نبود که یک فشنگ در اسلحه‌ی ژ- ث اش است. وقتی شلیک کرد، سرخی گلوله را دیدم که از بغل صورتم رد شد و کنار پایم به زمین خورد.»

او می‌گوید که چشم‌بند داشته اما معلوم نیست چگونه از زیر چشم‌بند تشخیص داده که سلاح نگهبان پشت‌بام ژ-ث بوده و لوله آن از بالا بطرف سرش نشانه رفته و دست آخر گلوله سرخ شده‌ای که از کنار صورتش رد شده را دیده و همچنین فهمیده که آن پاسدار فقط یک گلوله در سلاحش داشته، از این روایت طنز که بگذریم، برای فهم اعدام مصنوعی به خاطره مصطفی نادری زندانی مجاهدی که ۱۲ سال زندان بوده اشاره میکنیم. او توضیح میدهد:

«من و چهار نفر دیگر را به اطاق کوچکی بردند و گفتند شما مفسد فی الارض هستید و دادگاه حکم اعدام شما را صادر کرده و ساعت ۲ نیمه شب شما را اعدام می‌کنیم و به هر نفر یک کاغذ و خودکار داد و گفت وصیت نامه خودتان را بنویسید....»

حدود ساعت ۱ یا ۲ شب بود که ما را صدا کردند و به حیاط بردند. ماشینی آمد و ما ۵ نفر را سوار کردند بعد از مدتی متوقف شد و ما را خارج کردند. ما را بردند با چشمهای بسته و دستهایمان هم از پشت بسته بود. جلو دیواری ایستاده بودم و مرتب صدای گلنگدن کشیدن می‌آمد بعد صدای یک نفر که بالحن آخوندی حرف می‌زد آمد و گفت به حکم دادگاه انقلاب اسلامی شما مفسد فی‌الارض و محارب هستید و حکم شما اعدام است و الان اجرا می‌شود و یکی از پاسداران فرمان آتش داد.

ما چشم‌بند به چشم داشتیم و تاریک بود. صدای یک رگبار شلیک را شنیدیم و بعد به زمین افتادم چون هیچ کنترلی روی بدنم نداشتم چند لحظه سکوت حکمفرما شد. احساس کردم که خون از بدنم جاری شده و منتظر بودم که بمیرم که پاسدارها همه زدند زیر خنده و گفتند با همین دل و جگر می‌خواهید با اسلام بجنگید! و با کتک ما را با همان ماشین از آن جا بردند به یک اطاق. من چشم‌بند را باز کردم. پنج نفر بودیم. من نگاه به دستهایم کردم همه تاول زده بود. تمام بدنم تاول زده بود. تاولهای آب دار. یکی دیگر از بچه‌ها هر نیم ساعت غش می‌کرد و دچار حمله

صرع شده بود. یکی دیگر وقتی که چشم بند را باز کرد و عینک خود را زد گفت نمی بینم، چه بر سر چشمهایم آمده؟ نمره چشم او در عرض دو ساعت بالا رفته بود. دیگری قفسه سینه اش درد شدید گرفته بود و سکنه ناقص کرده بود و دیگری سر دردهای شدید می گرفت...» (صفحه ۵۳ کتاب پروژه‌های انهدام یک جنبش و خط سرخ مقاومت) [2]

اعدام مصنوعی یکی از بدترین شکنجه هاست و از تجربه اعدام مصنوعی این پنج زندانی که تجربه چند سال زندان داشته اند روشن میشود حرفهای مصداقی ساختگی است.

۵- سئوالات بدون جواب

مصداقی مشخص نمیکند که چند روز در زندان پل رومی بوده، چگونه بازجویی شده و پس از اعدام مصنوعی تحت چه شرایطی آزاد شده است، اما سوال اساسی‌تر اینست که آیا او در فاصله آزادی که معلوم نیست چه تاریخی بوده تا زمان دستگیری در دیماه به سراغ هواداران مجاهدین رفته و تلاش برای ارتباط با آنها کرده است یا نه؟ اگر ارتباط برقرار کرده به چه منظور بوده و سرنوشت آن افراد چه شده است؟

آیا این تصادفی است که اکثر کسانی را که می‌شناخته و از آنها اسم برده، پیش از او دستگیر شده‌اند؟

و مهمتر اینکه چرا مصداقی داستان زندانش را از همان دستگیری اول در تیرماه شروع نمی‌کند و تلاش میکند ماجرای دو دستگیری قبلی‌اش را بصورت پراکنده و بریده بریده در لابلای بقیه مطالب بازگو کند؟

چه راز سربه مهری هست که مصداقی تلاش در پنهان کردن آن دارد و نمی‌خواهد برملا بشود؟

قسمت دوم- شرکت در گشت گروه ضربت دادستانی برای شکار مجاهدین

جلد اول خاطرات- صفحات ۷۰ تا ۷۷:

«دو روز بعد مرا برای بازجویی صدا زدند. دل توی دلم نبود. انگار خبر بدی را گواهی می دادند. بزودی متوجه شدم که می خواهند از طریق من، حسین جهانگیری را دستگیرکنند. در بازجویی هایم چیزی از شهادت او نگفته بودم. می خواستم همچنان به دنبال او بگردند و تا آن جا که مقدورم بود، انرژی شان را هرز دهم. گفتم: تنها آدرس خانه اش را می دانم. مرا به همراه گروه ضربت اوین راهی خانه ی حسین و چند آدرس دیگر کردند.

ابتدا بدون این که بگویم امیر دستگیر شده است و او را در اوین دیده ام، آن ها را به سوی دکه ی امیر بردم. در راه چند سؤال راجع به محل مورد نظر و موقعیت آن کردند تا به گونه ای عمل کنند که مرغ از قفس نپرد. بعد از چند پرسش در این مورد و گرفتن پاسخ، انگار که سطل آب سردی روی شان ریخته باشند، به سرعت از آن جوش و خروش اولیه افتادند. متوجه شدم این ها همان تیمی هستند که چند روز قبل دکه را غارت کرده و امیر را با خود برده بودند. به روی خودم نیاوردم. با ایما و اشاره با هم صحبت می کردند. از برخوردشان معلوم بود که مأیوس شده اند و چیزی دست گیرشان نخواهد شد. از دور وقتی متوجه شدند محل مزبور همان جایی است که چندی قبل مورد حمله قرار داده اند، مسئول شان به راننده گفت: دور بزن! و با خشم و چشم غره مرا نگاه کردند.

سپس با راهنمایی من به خانه ی حسین جهانگیری رفتیم. در آن جا هم چیزی نصیب شان نشد. تلاش کردم متوجه ی فعالیت برادر کوچکتر حسین نشوند. عاقبت او در سال ۱۳۶۱ دستگیر شد و چند سالی زندان بود و در سال ۱۳۶۴ از زندان آزاد شد. بعد از آن جا، به خانه ی سهراب رفتیم که از قبل می دانستم خالی است. در بازجویی در رابطه با آدرس خانه ی حسین(معروف به حسین بافنده) نیز از من پرسیده بودند. ولی از آن جایی که از سرنوشت او اطلاعی نداشتم، گفته بودم آدرس خانه اش را بلد نیستم. آدرس های بچه هایی را که از لو رفتن شان خبری نداشتم، نداده بودم. به هر حال با ضرب و شتم مرا به اوین بازگرداندند. بعدها متوجه شدم حسین و سهراب دستگیر شده بودند ولی ما را با هم رو به رو نکردند. شاید پیش از دستگیری من اعدام شده بودند و یا....

«بعد از ظهر همان روز، مرا با "م-گ" روبه‌رو کردند. از او خواسته بودند که روی من کار کند. پس از دستگیری، این اولین باری بود که او را می‌دیدم. لبخندی بر لبان داشت و می‌گفت: تلاش من این است تمام افرادی را که می‌شناسم به این‌جا بیاورم تا مبادا دست به عملیاتهای نظامی بزنند و برای همیشه "راه نجات" را به روی خودشان ببندند....»

«وقتی که "م-گ" موضوع مغازه‌ی الدوز و اعلامیه‌ها را به میان کشید، بازجوی ما محمدی که در آن‌جا حضور داشت، دخالت کرده و گفت: کدام اعلامیه‌ها؟ و سپس از من پرسید: چرا صحبتی در این مورد نکرده بودی؟ گفتم:

والا موضوع آن از بس که ساده و پیش پا افتاده بود به کلی آن را از یاد برده بودم. من فقط یکی دو بار به آن مغازه رفته‌ام و آدرسش را هم فراموش کرده‌ام. "م-گ" گفت: آدرسش سر راست است و بی‌درنگ آدرس را روی کاغذی نوشت. او صاحب مغازه را نمی‌شناخت و هیچ برخوردی نیز با وی نداشت. او آدرس چندین محل از جمله منزل فردی به نام عسگری را که در همان حوالی خیابان نبرد بود، نیز داده و تأکید کرد که اگر خودش نبود، خواهرش را دستگیر کنند. "م-گ" آدرس محل‌هایی را که ممکن بود حجت و منصور به آنجا رفت و آمد داشته باشند، به محمدی داد. از خانگی پدر زن حجت گرفته تا مرکز دامپزشکی تهران و... هر جا که فکر می‌کرد ممکن است "م-ح" رفت و آمد کند».

«... قرار شد "م-گ" همراه گروه ضربت به دنبال شکار آنان برود. وسایل اولیه مانند حوله مسواک نیز به همراه خود از بند آورده بود! ظاهراً در این راه کارکشته شده بود. هر بار او را از بند صدا می‌کردند برخلاف معمول، وسایل ضروری‌اش را نیز همراه خود می‌آورد. خود بهتر واقف بود که هر لحظه ممکن است به مأموریتی برای شکار قربانی فرستاده شود. پس از مدتی محمدی تصمیم‌اش عوض شد و به من گفت: تو نیز باید همراه آنها بروی. وقتی گروه ضربت آماده حرکت شد، تصمیم‌شان بار دیگر عوض شد. از آنجایی که متهم دیگری نیز قرار شد با ما باشد، قرعه‌ی فال به نام من افتاد و محمدی دستور داد من به تنهایی همراه آنان بروم.

- ... زندانی دیگری که من را همراهی می‌کرد، محرم غفاری نام داشت که به شدت شکنجه شده بود. همان لحظه‌های اول متوجه شدم بازجویی کینه‌ی زیادی از وی به دل دارد. بلافاصله مهر او به دلم افتاد و بعدها یکی از دوستان خوبم شد. محرم بعد از آزادی بلافاصله به مجاهدین پیوست و در عملیات آفتاب در سال ۶۷ به شهادت رسید.
- گروه ضربت اوین به مأموریت رفته بودند، به همین دلیل اکبر خوش‌کوش و تیم همراهش مسئولیت کار ما را به عهده گرفتند صلاح دیدند که نخست به کارهای دیگرشان از جمله پیدا کردن یک چاپخانه مخفی مجاهدین در خیابان فدائیان اسلام برسند. با این که ناصری، سربازجوی شعبه ۳ به آنها تأکید کرده بود عجله‌ای در کار نیست و مدت‌هاست که از چاپخانه‌ی مزبور استفاده نمی‌شود، پیدا کردن آن را در الویت قرار دادند. به گفته‌ی ناصری یکی از اعضای مجاهدین به وجود آن اعتراف کرده بود. اکبر خوش‌کوش ظاهراً دستیابی به چاپخانه‌ی مزبور را هیجان انگیزتر از دیگر موارد یافته بود. شب‌هنگام به محل مورد نظر رسیدیم. مغازه‌ای بود خالی که در آن مقدار زیادی کاغذ دیده می‌شد. به داخل مغازه رفتند و پس از مدتی من و محرم را نیز به لحاظ رعایت مسئله‌ی امنیتی و جلوگیری از امکان فرار، به داخل مغازه بردند. از قبل می‌دانستند در زیر آنجا یک چاپخانه‌ی مخفی است ولی نمی‌دانستند دقیقاً کجا قرار دارد. اکبر خوش‌کوش تلاش می‌کرد با زدن نوک کلنگ به زمین متوجه شود آیا زیر آنجا خالی است یا نه؟ مغازه از داخل، به یک خانه‌ای که درب آن در کوچه‌ی مجاور باز می‌شد، راه داشت. در خلال صحبت‌هایشان متوجه شدم آن خانه نیز زمانی یک خانه‌ی تیمی بوده است که افراد آن می‌توانستند از طریق آیفون با مغازه ارتباط داشته باشند. دو بار من و محرم را که به شدت شکنجه شده بود، مجبور کردند مقدار معتاب‌هی کاغذ را که بسیار سنگین بود، جابه‌جا کنیم. چیزی دستگیرشان نشد. پاسداران کناری ایستاده و نظاره‌گر جان‌کندن من و محرم بودند. یکباره دو شئی زرد رنگ به شکل گوشه‌ی تلفن که در گوشه‌ای افتاده بود، نظرم را جلب کردند. اکبر خوش‌کوش نیز متوجه‌انها شد ولی با لودگی تمام، آنها را برداشته و با پاسداران دیگر الو- الو می‌کرد. به سرعت متوجه شدم به چه کاری می‌آید. اگر آنها را روی زمین قرار می‌دادند و اهرم‌های کوچک آن را می‌کشیدند، روی زمین محکم شده و حکم دو دستگیره را پیدا می‌کردند. در واقع آنها را برای بلند کردن در مخفی چاپخانه مورد استفاده قرار می‌دادند. با دیدن آنها من هم مطمئن شده بودم چاپخانه در همین مغازه و در زیر زمین قرار دارد. اکبر خوش‌کوش با ناامیدی، به بقیه گفت: دیروقت است، باید برویم، اما فردا بر می‌گردیم و کف مغازه را می‌دهیم یکسره بکنند. در حالی که با کلنگ آخرین ضربه‌ها را به زمین می‌زد، یک‌دفعه، سر کلنگ به درز بین موزاییک‌ها خورد و چیزی خمیر مانند، به سر کلنگ گیر کرد. به سرعت توجه‌شان به آنجا جلب شد. تازه به یاد دستگیره‌ها و کاربرد آن افتادند. دستگیره‌ها را روی محل سفت کرده و به مدد آن قسمتی از کف زمین، به ابعاد موزاییک در ۴ موزاییک که حکم در چاپخانه را داشت، بلند کردند. چاپخانه در زیر همانجا قرار گرفته بود. کلید برق را زدند، چند لامپ مهتابی آنجا را روشن کرد و داخل آن به خوبی نمایان شد. یک دستگاه بزرگ چاپ در آنجا قرار داشت که مطمئناً در قطعه‌های کوچک، به آنجا حمل و مونتاژ شده بود. آخرین اطلاعیه‌ای که در آنجا چاپ شده بود، اطلاعیه‌ی میثاق مسعود رجوی و بنی‌صدر، مربوط به تیرماه ۶۰ بود. ظاهراً از آن تاریخ آنجا دیگر مورد استفاده قرار نگرفته بود. من و محرم را از نردبان فلزی به پایین فرستادند تا از نزدیک شاهد پیروزی‌شان باشیم! یک دستگاه فتواستنسیل را به دست من و محرم داده و

مجبورمان کردند تا غنائم به دست آمده را برایشان به بالا حمل کنیم. خودمان را نمی‌توانستیم بکشیم، اما دستگاه‌های سنگین را نیز باید کول کرده و به بالا می‌بردیم. بعدها محرم می‌گفت: چندبار خواستم دستگاه فتواستنسلی را که به من و تو داده بودند، وسط راه ول کنم، ولی فکر کردم شاید به تو آسیبی برساند و از انجام آن سر باز زدم.

- در بازگشت از چاپخانه، به آدرس مورد نظری که به خاطرش محرم را آورده بودند، مراجعه کردند. چیزی دستگیرشان نشد، فقط محرم چند تا مشت و لگد توی ماشین خورد و به راهشان به سوی کمیته‌ی منطقه ۱۲ ادامه دادند.»

«... روز قبل هنگام خروج از اوین محمدی توضیحی راجع به آدرسها و کروکی‌هایی که "م-گ" کشیده بود داد و آنها را به دست اکبر خوش‌کوش سپرد.

حوالی ساعت ۲ بعد از ظهر بود که اکبر خوش‌کوش به سراغم آمده و در حالی که تصور می‌کرد اطلاعات داده شده مربوط به من است، گفت: وای به حالت اگر خالی‌بندی کرده باشی! هنگامی که به همراه ۴ پاسدار دیگر مرا راهی آدرسهای فوق کردند، اکبر خوش‌کوش خودش نیامد. فقط آدرسها را به دست یکی از آنان داد و با اشاره به من گفت: این از کم و کیف آنها خبر دارد. من روحم نیز از آنها بی‌خبر بود ولی حرفی نزد. فقط در رابطه با مغازه‌ی الدوز که به من ربط پیدا می‌کرد، دل توی دلم نبود. با یک پژوی سبز رنگ استیشن که چند پاسدار در عقب آن نشسته بودند و روز قبل اوین را نیز با آن ترک کرده بودیم به دنبال آدرسها روانه شدیم.

اول از همه به میدان نبرد رفتند. از آنجایی که "م-گ" خود در خیابان نبرد زندگی می‌کرد، آدرسهای زیادی از آن محله را داده بود. ابتدا دنبال عسگری رفتند. من در ماشین ماندم و یک نفر مواظب بود. در بازگشت یکی از آنها گفت: خواهرش در منزل است او را بیاوریم؟ من بی‌درنگ دخالت کردم و با ترس و لرز گفتم: نه، گفتند فقط خودش را بیاورید. خوشبختانه اکبر خوش‌کوش همراهان نبود و کار به دست کمیته‌چی‌ها افتاده بود که حساب و کتابی در کارشان نبود. خدا-خدا می‌کردم با شعبه یا اکبر خوش‌کوش تماس نگیرند، زیرا به سرعت متوجه ترفند می‌شدند.

در راه از چند نفر آدرس مغازه الدوز را پرسیدند و مردم نیز که اطلاعی از موضوع نداشتند، راهنمایی‌شان می‌کردند. چند بار نیز با مشت به پهلوی من زدند که چرا در محل هستیم ولی آدرس جایی را که رفته‌ام بلد نیستم. عاقبت مغازه را پیدا کرده و صاحب آن را دستگیر کردند. نمی‌دانستم چگونه موضوع را به اطلاع او برسانم و بگویم که من نیز مانند تو قربانی هستم. به سرعت به منزلش رفتند و پس از واریسی کتابهایش، چندتایی از آنها را، به عنوان مدرک جرم، با خود آوردند. چند بار از او سؤال کردند: کتابها متعلق به توست؟ او که به شدت ترسیده بود، گفت: من و خواهرم با هم از آنها استفاده می‌کنیم. گفتند پس خواهرش را هم همراه بیاورید. دوباره وقتی می‌خواستند او را سوار ماشین کنند پرسیدند: اگر این کتابها را خواهرت نخوانده، او را بیاوریم؟ به شدت ترسیده بود. احساس می‌کردم اصلاً متوجه نیست چه سؤالی از او می‌کنند. انگار گوشش به هیچ وجه نمی‌شنید. دوباره گفت: او نیز کتابها را می‌خوانده است و تنها متعلق به من نیست. سرانجام خواهرش را نیز همراه آوردند. همه ما را به کمیته بردند. غم و اندوه بزرگی در دلم نشست. راه گریزی نداشتیم. اشتباه و حماقت باعث شده بود زیاده از حد صحبت کنم و موضوعی را که نیازی به مطرح کردنش نبود، با دیگری در میان بگذارم. حالا همان مسئله منجر به دستگیری این برادر و خواهر شده بود.

عذاب وجدان لحظه‌ای رهايم نمی‌کرد. گویی در آن برهوت دلم هیچ امید و آرزویی را نمی‌طلبید و هیچ چشم‌اندازی پیش رو نداشتیم. همه چیز داشت به خوبی پیش می‌رفت که آن بدشانسی بزرگ گریبانم را گرفت و منجر به دستگیری آنها شد. به خودم لعن و نفرین می‌کردم چرا همراه آنها رفتم؟ آیا امکان نرفتن وجود نداشت؟ آیا امکان مقاومت وجود نداشت؟ شرم از تسلیم و عذاب وجدان مرا تا سرحد جنون می‌برد. فشارهای فوق‌العاده‌ی شکنجه و واقعیت تسلیم، بطور فزاینده‌ای مرا در هم پیچیده بود. لحظه‌ای به ذهنم می‌زد اگر نرفته بودم، حتماً خواهر عسگری را دستگیر می‌کردند. ولی این مرهمی بر زخم هایم نبود. چه فایده! حالا دو نفر دیگر دستگیر شده بودند. برای خودم توجیه می‌کردم که اگر من نرفته بودم باز هم آنها را دستگیر می‌کردند. اما آنچه که مرا می‌آزرد، در این نهفته بود که ماه‌ها پیش از دستگیری، به خاطر اشتباهی که از من ناشی شده بود، "م-گ" در جریان اعلامیه‌ها و اسم مغازه‌ی الدوز فرار گرفته بود. آن قدر به هم ریخته بودم که وقتی در اوین بازجوییم محمدی از من در مورد آن دو نفر سؤال کرد، گفتم: من چنین کسانی را نمی‌شناسم. او در حالی که می‌خندید، متوجه شد پریشان هستم و حال و روز خوشی ندارم. گفت: این‌ها همان خواهر و برادری مستند که در ارتباط با تو دستگیر شده‌اند! به خاطر آشوب روانی که بدان دچار بودم، حتا نامشان به یادم نماند. مانند غریقی که تنها سرانگشتانش از آب بیرون مانده، بودم. بعد از آن شب هرچه فکر کردم نامشان چه بود، به خاطر نیاوردم. اما احساس گنگی دارم که نام خواهرش منیر بود. ولی در طول

زندان هیچ‌گاه سخنی در مورد کسانی با آن مشخصات نشنیدم. شاید همان موقع و یا بعداً آزاد شده بودند. وقتی مرا به بند فرستادند، احساس می‌کردم جنازه‌ام به بند رسیده است. زخم پر دردی را بر جانم حس می‌کردم که سخت گدازان بود. حال نداشتم روی پاهایم بایستم. به شدت در خود فرو رفته بودم. ذهنم داشت متلاشی می‌شد. راه چاره‌ای نداشتم. نمی‌توانستم تکه‌های از هم گسیخته و درهم ریخته‌ی وجودم را گرد هم آورم. چند روزی نه خواب داشتم و نه خوراک. به شدت به کمک نیاز داشتم. آهسته-آهسته به کمک علیرضا یوسفی و اسماعیل جمشیدی آرام گرفتم و تلاش کردم خود را بازیابم. بعد از این واقعه، اسماعیل که در زندان به یوشی(اهل یوش) معروف بود، مکرراً از من خواهش می‌کرد که دعا کنم هر چه زودتر اعدام شود تا اطلاعاتش محفوظ بماند».

چند نکته در مورد این گشتها

۱- مطالب فوق برای هرکس که کمترین آشنایی با زندانها و بازجوییهای رژیم شاه و رژیم آخوندی داشته باشد، تردیدی باقی نمی‌گذارد که نویسنده یک همکاری سیستماتیک و تنگاتنگ با بازجویان و شکنجه‌گران داشته است، اما در یک فرار به جلوی ابلهانه تلاش کرده است تا جایی که میشود آنها را کم اهمیت جلوه دهد و ماستمالی کند. واضح است که شرکت در گشتها برای شکار مجاهدین ابعاد بسیار گسترده تری داشته است

۲- مصداقی می‌نویسد "حدود ده روز" بعد از دستگیری اش به بند ۲ اوین منتقل شده است(جلد اول صفحه ۶۶) و دو روز بعد یعنی ۱۲ روز پس از دستگیری اش برای شکار مجاهدین "به همراه گروه ضربت اوین راهی خانه حسین و چند آدرس دیگر" میشود. صحنه‌هایی که این مزدور از شرکت در گشت توصیف میکند، نشان میدهد که او وضعیت یک فرد شکنجه شده را نداشته اما از مجاهد شهید محرم غفاری برای خودش در این سناریو به قصد شبیه سازی سرپوش درست میکند. شهیدی که امروز نمی‌تواند شهادت بدهد و دروغپردازی او را افشا کند. بنابراین این مزدور از ابتدای دستگیری سوم همکاری میکرده است و این احتمال را بطور جدی مطرح میکند که وی از قبل از دستگیری مزدور بوده و دستگیری دی ماه یک اقدام نمایشی و تغییر حوزه ماموریت او بوده است.

۳- مصداقی نوشته است اطلاعات را «م-گ» داده که کاملاً با شکنجه‌گران همکاری میکرد است. اما دژخیمان محمدی و اکبر خوشکوش ترجیح میداده برای عملیات روی آن اطلاعات، ایرج مصداقی با گروه ضربت برود! چه در زندانهای شاه و چه رژیم آخوندی هرکس اطلاعاتی میدهد، خودش را به همراه بازجویان برای تعیین تکلیف آن موضوع می‌برند. این نشان میدهد که همکاری مصداقی با شکنجه‌گران و بازجویان بسیار فراتر از این حرفها بوده است

۴- اشخاص غیر قابل دسترس و یا موهوم -با اینکه به گفته مصداقی «م-گ» با دژخیمان همکاری می‌کرده و بعد هم اعدام شده است، اما اسم او را نمی‌آورد. با آوردن اسم او چه چیزهایی ممکن است بر ملا شود. آیا او یک شخص واقعی است؟ یا ساخته و پرداخته مصداقی برای رد گم کردن است؟ استناد کردن و سنگر گرفته پشت افرادی که در قید حیات نیستند و یا امکان دسترسی به آنها نیست یک روش شناخته شده در رویکردهای امنیتی و اطلاعاتی است. خلق شخصیت‌های موهوم و داستانسرایبی حول آنها و تبدیل آنها به یک فرانس نیز یک روش شناخته شده دیگر است که مصداقی جابجا از آن استفاده کرده است. بی جهت نیست که اکثر قریب به اتفاق فعالیت‌هایی که مصداقی مدعی است در خارج از زندان داشته در ارتباط با افرادی است که یا شهید شده اند و یا رد و اثری از آنها نیست و با اسامی مخفف از آنها نام برده شده است. .

ادامه دارد

[1] کتاب نه زیستن نه مرگ جلد اول صفحه ۷۵

[2] صفحه ۵۳ کتاب «پروژه‌های انهدام یک جنبش و خط سرخ مقاومت» نوشته مصطفی نادری - انتشارات کتاب ایران.

گزارش کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت (فصل ۲)

شهادت دادن مجاهدین اشرف ۳ در مورد دژخیم حمید نوری
شاهدان قتل عام ۶۷ و خانواده شهیدان به مدت ۱۰ روز توسط دادستانی سوئد با نظارت دادستانی آلبانی مصاحبه شدند

هشدار نسبت به شانتاژ و هرگونه فشار و بازیهای سیاسی رژیم علیه سوئد

پیرو اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت (۲۴ آبان ۱۳۹۸ در باره ماجرای دژخیم بازداشت شده در سوئد) و گزارش کمیسیون قضایی (۳ تیر ۱۳۹۹ پیرامون ادای شهادت و ارائه اسناد در مورد دژخیم حمید نوری) و اقدامات کشوری و بین‌المللی اشاره شده در آن گزارش، دادستانی سوئد با نظارت دادستانی آلبانی از ۱۷ آبان ۹۹ به مدت ۱۰ روز با شاهدان قتل عام و خانواده قربانیان در اشرف ۳ مصاحبه و آنها را استماع و سوال و جواب کرد. شاهدان صحنه ها و مشاهدات و تجارب تکان دهنده شخصی خود در رابطه با این دژخیم و جنایات فاشیسم دینی حاکم بر ایران را بازگو کردند که تماماً ثبت و ضبط شد. خلاصه ای از گزارش کار به اطلاع هموطنان می‌رسد.

۱- در ۲۲ نوامبر و ۲۵ نوامبر و اول دسامبر ۲۰۱۹ در سه نوبت چندین لیست از زندانیانی که شاهد جنایتهای دژخیم حمید نوری (عباسی) بودند و همچنین خانواده هایی که عزیزانشان در قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیده اند و اکنون در اروپا و آمریکا و کانادا اقامت دارند و یا در صفوف مجاهدین در اشرف ۳ در آلبانی بسر می‌برند، در اختیار مقامات قضایی زیربط قرار گرفت. همچنین اعلام گردید که حدود ۹۰۰ زندانی سیاسی آزاد شده در اشرف ۳ آماده شهادت دادن در باره جنایات رژیم در زندانهایش هستند. همزمان شماری از شاهدان، گواهی‌های مکتوب و دقیق با ذکر تاریخ و اسامی در مورد دژخیم حمید عباسی و نقش او در شکنجه و اعدام و سرکوب زندانیان برای طرفهای زیربط ارسال و کتابها و مقالات و گزارش هایی را هم که در ۳۰ سال گذشته در این باره نوشته بودند ضمیمه کردند. شاهدانی که در قتل عام حضور داشتند شاکي هم هستند.

۲- برغم محدودیتهای ناشی از اپیدمی کرونا که سفر را بسیار سخت و یا ناممکن میکرد، شمار قابل توجهی از زندانیان آزاد شده مقیم کشورهای اروپایی در فاصله ماههای ژانویه تا دسامبر ۲۰۲۰ بصورت حضوری و یا از طریق ویدئو کنفرانس توسط مقامات قضایی مسئول پرونده در سوئد استماع شدند که به برخی از آنها در اطلاعیه ۱۳ تیر ۹۹ کمیسیون قضایی اشاره شده است. هواداران از بند رسته مجاهدین، نصرالله مرندي، رضا شمیرانی، علی ذوالفقاری، مهرداد کاووسی، اکبر بندعلی، رمضان فتحی، احمد ابراهیمی، محسن زادشیر، رضا فلاح، محمد خدابخنده لویی و حمید خلاق دوست در این شمارند.

۳- در مرداد ۹۹ دادستانی آلبانی به مشاوران حقوقی در اشرف ۳ اطلاع داد که دادستانی سوئد قصد دارد با شاهدان قتل عام یا کسانی که عزیزانشان به شهادت رسیده اند مصاحبه کند و مجدداً خواستار لیست قربانیان است. متعاقباً مصاحبه ها از ۱۷ آبان شروع شد و به مدت ۱۰ روز ادامه یافت. برخی شاهدان و شاکیان مجاهد خلق که اسامی آنها در زیر آمده است به خاطر اهمیت اطلاعاتشان دو نوبت استماع شدند. شمار دیگری از شاهدان که در زمان قتل عام در زندان گوهردشت بوده و جنایات دژخیم حمید نوری را از نزدیک دیده بودند، از جمله مجتبی اخگر، آزاد علی حاجیلویی، حیدر یوسفلی و محمد سرخیلی شهادتهای خود را بصورت کتبی ارسال کردند.

۴- اصغر مهدیزاده زندانی سیاسی در فاصله سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۳ گواهی داد برای اولین بار حمید نوری را در سال ۶۵ در زندان گوهر دشت دیده است. او گفت:

-«در آن زمان من درخواست داده بودم که به زندان رشت منتقل شوم، حمید نوری به من گفت تا زمانی که همکاری نکنی انتقال خبری نیست چون شما اتهامتان را هواداری از سازمان ذکر میکنید و سرموضع هستید».

-«دوبار بخاطر ورزش جمعی ما را به اتاق موسوم به گاز بردند که هیچ روزنه ای نداشت که بعد از یکی دو ساعت بخاطر عرق زیاد زیرپای ما خیس شده و آب جمع میشد که با اعتراض و فریاد و درزدن مستمر در را بازکردند. در این هنگام تونلی از دژخیمان درست میکردند که ناصریان و عباسی و لشکری در ابتدایش بودند و اتهام ما را می پرسیدند. همین که میگفتیم هوادار مجاهدین، با مشت و کابل و چوب ما را میزدند و به پاسداران و دژخیمان بعدی پاس می‌دادند. هم چنین به خاطر ورزش جمعی در فروردین ۶۶ دوازده نفر از مجاهدین را برای تجدید محاکمه به اوین بردند و به ما حکم شلاق و کابل دادند که در گوهردشت توسط ناصریان و لشکری و عباسی و شکنجه‌گران دیگر اجرا شد».

-«در بهار ۶۷ ناصریان و عباسی نزد ما آمدند و گفتند کسی که اتهامش را مجاهد میگوید باید منتظر باشد تا تعیین

تکلیفش کنیم.

روز ۸ مرداد ساعت ۱۲۲۰ از دریچه کوچکی دیدم پاسدار لشکری و عباسی زندانیان را چشم بسته به سمت در خروجی هواخوری برده و بعد وارد سوله کردند که بعدا فهمیدم آنها را برای اعدام برده اند.»

- «صبح ۱۰ مرداد عباسی آمد در سلولها را باز کرد و گفت همه چشم بند بزنند بیایند وسط راهرو بعد ما را به صف کرد و آورد توی راهرو اصلی که ابتدای آن داوود لشکری پشت یک میز کوچک نشسته بود و از تک تک افراد سوال و جواب میکرد که اصلی ترین سوال اتهام بود. هرکس میگفت هواداری یا هواداری از سازمان مجاهدین اینها را تحویل حمید عباسی میداد و حمید عباسی می برد راهرو مرگ. در این روز در راهرو غوغایی بود هر ساعت تعداد نفرات زیاد میشد. در این روز ۱۵ سری اعدام کردند سری های ۱۰ نفره و ۱۵ نفره. روز دوشنبه ۱۷ مرداد مرا فرستادند به بند فرعی ۷ که از یکطرف به سلول های انفرادی اشراف داشت. با سلول اولی تماس گرفتم دیدم مجاهد شهید هادی محمد نژاد است. گفت که مرا امروز بردند به سالن مرگ از من همکاری اطلاعاتی میخواستند چون قبول نکردم فردا مرا برای اعدام میبرند. او پنجمین نفر خانواده اش بود که اعدام میشد. روز سه شنبه مرا بردند به راهرو مرگ پر از زندانی بود که با چشم بند نشسته بودند. بعد از چند دقیقه پاسداری گفت شیرعسلی ها بلند شوند. که بعدا فهمیدم مقصودش اعدامیهاست. وقتی ۱۲ نفر انتخاب شدند و رفتند جلوی در، تعداد دیگری هم رفتند که از آنها سبقت بگیرند و شعار یا حسین، زنده باد آزادی، درود بر رجوی و مرگ بر خمینی میدادند. پاسداری گفت این دیگه چیه که در اعدام هم سبقت میگیرید؟ یکی از زندانیها از عقب با صدای بلند گفت تا زمانی که در موقعیت ما قرار نگیری نمی فهمی و قرار هم نخواهی گرفت. بعد دو سه سری دیگر را برای اعدام بردند. سری چهارم بود که یک پاسدار آمد مرا بلند کرد برد داخل سالن مرگ. از زیر چشم بند مشاهده کردم نزدیک سن پر از اجساد است. سری چهارم را که آوردند، شعار میدادند مرگ بر خمینی- درود بر رجوی- زنده باد آزادی. پاسدار چشم بند مرا باز کرد. پاسدارها تحت تاثیر فضا و شعارهای بچه ها هیچ حرکتی نمیکردند. در اینجا ناصرین خطاب به دیگران میگفت چرا ساکت نشسته اید اینها خبیثند. ناصرین و عباسی و لشکری به سمت بچه ها رفتند و زیر پایشان را خالی کردند. از نفر چهارم بچه ها خودشان را با شعار درود بر مجاهد و درود بر رجوی و مرگ بر خمینی، پرتاب میکردند و زیر پایشان را خودشان خالی میکردند. من طاقت نیاوردم و بیهوش شدم. بعد از مدتی پاسداری آب روی صورتم ریخت و بیهوش آمدم و مرا به محل قبلی برد.»

- «بعد از اعدامها هم ناصرین با عباسی آمدند به بند ۱۳ همه نفرات را بردند داخل "حسینیه" که آنجا ما راتهدید کردند که مبادا فکر کنید اعدام تمام شده. هرکسی تشکیلات راه بیندازد دوباره طناب دار برقرار است. ما اخبار شما را داریم. بین شما نفر داریم...»

۵- محمود رویایی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در زندان های اوین، قزل حصار و گوهر دشت بوده در گواهی خود گفت:

- «دادگاه من کمتر از ده دقیقه بدون وکیل و تشریفات قانونی توسط یک آخوند عصبانی برگزار شد. او کیفرخواست را خواند اما همین که خواستم دفاع کنم گفت حرف نزن، آیا حاضر به مصاحبه تلویزیونی هستی یا نه؟ گفتن من کاری نکردم و چیزی هم برای گفتن ندارم. وقتی دید مصاحبه نمیکنم من را از اتاق بیرون انداخت و گفت حکمت اعدام است. بعد از دوندگیها و هزینه های کلانی که پدرم کرد، سه ماه بعد به من ده سال زندان ابلاغ کردند.»

- «مرا در آذر ۱۳۶۰ از اوین به قزلحصار منتقل کردند. در بدو ورود موی سر و ابرویم را تراشیدند و با زدن و تهدید وادارم کردند آنها را بخورم. بعد همراه با ۴۵ نفر دیگر در یک سلول یک و نیم متر در دو و نیم متر جا دادند.»

- «۱۷ فروردین ۶۵ ما را از قزلحصار به بند ۲ گوهردشت منتقل کردند. از همان ابتدا اذیت و آزار ما شروع شد. ما هم با نگرقتن غذا و یا تحریم هواخوری اعتراض می کردیم. اولین بار حمید عباسی را همراه ناصرین در بند ۲ گوهردشت دیدم.»

- «روز ۱۲ تیر ۶۶ داوود لشکری وارد بند شد و گفت هواخوری را باز می کنم هر کس برود ورزش دست و پا و دنده اش را می شکم. هواخوری را باز کردند و ما ورزش را شروع کردیم. در پایان ورزش پاسداران اسامی ما را نوشتند و یک به یک صدا کردند. در بیرون بند پاسداران تونلی تشکیل داده بودند و با وسایل مختلف مثل چوب و آهن و کابل، ما را می زدند و از این تونل رد می کردند. صدای حمید عباسی هم در میان پاسداران بخوبی شنیده میشد. پس از عبور از این تونل ما را که بدنمان بعد از ورزش داغ بود از جلو کولر خیلی بزرگی عبور دادند و وارد اتاقی کردند که هیچ منفذی برای تبادل هوا نداشت. خودمان اسم این محل را اتاق گاز گذاشتیم. چون هوا نداشت.»

- «روز چهارشنبه ۱۲ مرداد ۶۷ حمید عباسی را چند نوبت در راهرو مرگ دیدم. در محل راهرو حدود ۴۰ نفر از بندهای مختلف آورده بودند. نیم ساعت بعد از ورود به راهرو مرگ دیدم حمید عباسی یک لیست حدود ۱۵ نفره را خواند و آنها را از در چوبی وسط راهرو عبور دادند. بعد از آن دو نوبت دیگر هم حمید عباسی اسم زندانیان را

خواند و به همان سمت هدایت کرد. در آن زمان نمی‌دانستم که آنها را برای اعدام می‌برند».

- «در همان روز من و یک نفر دیگر به اتاق شماره ۴ بند ۲ منتقل شدیم. در اینجا مجاهد شهید سیامک طویابی را دیدم و او گفت همه بچه‌ها را کشتند. در روز هشتم مرداد خاوه‌ری در سلول انفرادی مجاور بند به سیامک با مرس اطلاع داده بود که زندانیان را نزد هیأتی می‌برند و بعد اعدام می‌کنند. روز نهم مرداد در یک بند دیگر صحنه رفت و آمد آمبولانسها و جابه‌جایی اجساد را شنیده بودند».

- «در روزهای آخر شهریور ناصریان و حمید عباسی به بند آمدند و ناصریان تهدید کرد و گفت فکر نکنید اعدامها تمام شده...».

محمود رویایی به نماینده دادستانی سوئد گفت انتشار فایل صوتی ناصریان و رازینی که در ۲۴ آبان ۹۸ از سوی شورای ملی مقاومت صورت گرفت جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که فردی که در سوئد بازداشت شده است، همان حمید عباسی (نوری) است که از عوامل قتل عام است. رویایی در رابطه با تشریح جزئیات شکنجه‌ها و اعدام و قتل عام نسخه ای از ۵ جلد کتاب خود تحت عنوان آفتابکاران را برای ثبت در پرونده ارائه کرد.

وی در مورد وضعیت خانواده شهیدان قتل عام و حالات برخی از آنان گفت: وقتی آزاد شدم با مجاهد خلق آزاد علی حاجیلویی به خانه مجاهد شهید حمید لاجوردی رفتیم. مادر حمید، بچه‌های حمید را صدا کرد و گفت بیایید عموها آمده اند. بچه‌ها من و آزاد علی را به اتاق پدر بزرگشان بردند. همین که سلام کردم پدر نگاهی به من کرد و گفت حمید چرا کشتنت؟ مادر گفت این حمید نیست. این محمود دوست حمید است. اما پدر دست بردار نبود یک ریز می‌گفت چرا کشتنت؟ مگر از دیوار مردم بالا رفته بودی؟ مگر دزدی کرده بودی؟ مگر همه اهل محل تو را دوست نداشتند؟ چرا کشتنت؟....

۶- حسین فارسی که از سال ۶۰ تا ۷۲ در زندان بوده است به تفصیل ماجرای ضرب و شتم و زخمی شدن خودش توسط حمید نوری و همچنین وقایع راهرو مرگ را توضیح داد. او گفت:

- «من در بهمن ۱۳۶۶ به همراه ۱۸۰ تا ۱۹۰ زندانی دیگر از اوین به گوه‌ر دشت منتقل شدم. به محض ورود پاسدارها یک تونل درست کرده بودند و وقتی ما وارد تونل میشدیم با کابل و چوب و میله آهنی شروع به زدن ما میکردند تا وقتی از تونل خارج بشویم. وقتی ما را به بند بردند خیلی سرد بود، ما را مجبور کردند لباسهایمان را در بیاوریم و بعد با کابل و شلاق و چوب و مشت و لگد دوباره شروع به زدن ما کردند و همه را زخمی کردند. حمید عباسی هم حضور داشت و همه را با کابل میزد. چند روز بعد ما را به اتاق داوود لشکری معاون زندان بردند. او اتهام ما را میپرسید و وقتی میگفتیم هوادار مجاهدین آنقدر میزدند که حرفمان را پس بگیریم و بگوییم منافقین. ما را بخاطر خواندن نماز جماعت مورد ضرب و شتم قرار دادند و تعدادی را به انفرادی بردند. ناصریان رییس و لشکری معاون زندان و یک پاسدار بنام بیات رئیس بهداری و حمید عباسی مدیر دفتر ناصریان در آنجا بود. پاسدارانی به اسامی فرج، تبریزی، شیرازی از نگهبانان بند بودند».

- «روز ۸ مرداد ۱۳۶۷ ساعت ۷ صبح ما را به محل دادیاری بردند. آنجا روی زمین نشسته بودم. چشم بدم را از داخل مقداری ساییده بودم و نازک شده بود و از زیر آن محیط و افراد را می‌دیدم. آنجا دیدم دو پاسدار با اسلحه یوزی پشت در اتاق دادیاری نشسته اند. فهمیدم که اوضاع غیر عادی است چون وارد کردن سلاح به زندان ممنوع بود».

- «روز جمعه ۲۱ مرداد حمید عباسی اسم حدود ۲۰ نفر را خواند و برای اعدام بردند. حمید عباسی با خنده میگفت بیایید عاشورای مجاهدین است، عاشورای مکرر مجاهدین...».

- «روز ۲۲ مرداد ساعت ۹ شب ناصریان اسامی یک گروه دیگر از زندانیان را خواند و عباسی آنها را برای اعدام برد».

حسین فارسی در توضیحات خود یادآوری کرد: برادرم حسن فارسی را روز ۷ مرداد در اوین اعدام کردند، خودم در انفجار تروریستی رژیم در آبان ۱۳۷۸ قرارگاه حبیب در عراق، مجروح شدم و یک چشمم را از دست دادم. در مرداد ۱۳۸۸ در اشرف مورد تهاجم مزدوران نیروی قدس قرار گرفتیم و با ۳۵ نفر دیگر به گروگان گرفته شدم و ۷۲ روز اعتصاب غذا کردیم و در یک قدمی مرگ بودیم. اما هیچکدام از اینها سخت تر از لحظه‌ای نبود که فهمیدم بسیاری از دوستانم اعدام شده‌اند و من زنده مانده‌ام...».

۷- محمد زند که از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۱ در زندان بوده و در موشک باران لیبرتی در ۷ آبان ۹۴ که به شهادت ۲۴ تن مجاهد خلق منجر شد به شدت زخمی شده است ابتدا توضیح داد که ناگزیر است در فواصل کوتاه مصاحبه را برای چند دقیقه ترک کند و نمیخواهد این اسباب سوء تفاهم شود. او در گواهی خود به تفصیل به زمینه سازیها برای قتل عام اشاره کرد و توضیح داد زندانیان را از مدت‌ها قبل به سه دسته سفید و زرد و قرمز تقسیم کرده بودند. در اواخر

۱۳۶۶ زندانیان ابدی را به اوین منتقل کردند و به انحاء مختلف گفته بودند بزودی همه را تعیین تکلیف میکنیم. محمد زند گفت:

- «من ابتدا در اوین مورد بازجویی قرار گرفتم و بعد به قزلحصار منتقل شدم پس از دو سال برای بازجویی مجدد و شکنجه به اوین منتقل شدم از آبان ۶۲ تا خرداد ۶۴ در اوین بودم و سپس به گوهردشت منتقل شدم...».

- «پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۶۷ به خاطر اینکه ورود روزنامه را قطع کردند دست به اعتصاب غذا زدیم و در جلوی در بند اعتراض کردیم که منجر به بیرون کشیدن من و ۱۰ زندانی دیگر شد و بشدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم. یکی از دنده‌ها و انگشت پایم شکست. سپس ما را به داخل بند فرستادند.».

- «صبح روز شنبه ۸ مرداد یک پاسدار در بند را بازکرد و گفت این اسامی که می‌خوانم سریع بیرون بیایند. اسامی اون ۱۱ نفر رو خواند ولی به جای من اسم برادر (مجاهد شهید رضا زند) را خواند که فکر میکنم تنها به خاطر تشابه اسمی بود و من همیشه افسوس میخورم، کاش اسم من را خوانده بودند. رضا به من گفت فکر نمی‌کنم همدیگر را دوباره ببینیم!»

- «روز ۱۲ یا ۱۳ مرداد از طریق مورش از داریوش حنیفه پورزیبا مطلع شدیم که قتل‌عام زندانیان راه افتاده است. داریوش در همان ایام سربدار شد. بعدها فهمیدم رضا و بقیه همانروز اعدام شده بودند. همه آنها اتهام خود را مجاهد اعلام کرده بودند. تمام موضوع به هویت افراد یعنی کلمه مجاهد بر میگشت. آقای منتظری جانشین وقت خمینی گفته است که احمد خمینی گفته که روزنامه خوان آنها هم باید اعدام شوند. هر کسی سر هویت خود باشد باید اعدام شود.».

- «روز ۱۵ مرداد در راهرو مرگ داوود لشکری اسامی چند نفر را خواند و به سمت حسینی که محل اعدام‌ها بود بردند. سپس لشکری با حمید عباسی برگشت درحالیکه حمید عباسی یک دسته چشمبند دستش بود که احتمالاً مربوط به زندانیانی بود که اعدام شده بودند. پس از مدتی حمید عباسی لیست جدیدی را خواند که ناصر منصوری که کمرش شکسته بود و روی برانکار بود نیز جزء همین دسته بود که به سمت محل اعدام‌ها بردند.».

- «در روزهای ۱۸ مرداد و ۲۲ مرداد در راهروی مرگ من صدای حمید عباسی را می‌شنیدم که لیست اعدامیها را میخواند. روز ۲۳ یا ۲۴ مرداد ناصریان و حمید عباسی به یکباره در سلول مرا باز کرده و گفتند اگر اسم دوستانت در تشکیلات زندان را بدهی زنده می‌مانی و اگر نه اعدامت میکنیم من گفتم کسی را نمی‌شناسم. در این موقع یک پاسدار یا خود ناصریان، چند برگ کاغذ سفید و یک قلم به من داد و رفت. از آن روز ۴ یا ۵ پاسدار در هر سه وعده غذایی وارد سلول می‌شدند و مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و می‌رفتند. این کار نزدیک به ۲ هفته ادامه داشت و بعد دست برداشتند و البته من هم چیزی ننوشتم.».

- «در آبان ۶۷ پدرم را به زندان اوین خواستند و به وی گفتند که شناسنامه رضا را بده تا شماره قبر پسر را بدهیم. پدرم گفت شناسنامه را دارم ولی نمیدهم. او را تهدید کردند که نباید مراسم بگیرد که پدرم قبول نمیکند. پدرم را ۳-۲ روز در زندان نگه داشته و برایش اعدام مصنوعی ترتیب دادند که او را بترسانند. پدرم در جواب آنها می‌گوید اگر اعدام کنید پیش پسر می‌روم و ترسی از اعدام ندارم. پدر را بعد از اعدام مصنوعی آزاد کردند و او هم رفت و برای رضا مراسم برگزار کرد...».

- «اواخر ۶۸ یا اوایل ۶۹ برادر و زن برادرم یک ملاقات حضوری گرفتند که در دفتر ناصریان در زندان اوین انجام شد. در آنجا ناصریان در حالیکه عباسی در کنارش نشسته بود خطاب به برادرم گفت که اگر قبول نکند تشکیلات زندان را بگوید او را اعدام خواهیم کرد. منظورشان این بود که از برادرم و همسرش به عنوان عامل فشار روی من استفاده کنند.».

- «یک مجاهد به نام مجتبی اخگر به من گفت که ناصریان و حمید عباسی بعد از پایان اعدام‌ها او و مجاهد شهید جواد تقوی را شکنجه کردند. ناصریان به آنها گفته بود چون به هیئت مرگ دروغ گفته‌اند به شلاق محکوم شده‌اند. اولین نفر جواد تقوی بود که به ۱۶۰ ضربه محکوم شده بود. ناصریان ۶۰-۵۰ ضربه سنگین به جواد وارد کرد که در این هنگام او را صدا زدند. ناصریان کابل را به دست حمید عباسی داد و عباسی ضربات شلاق را ادامه داد، خون همه جا را پوشانده بود تا اینکه ۱۶۰ ضربه تمام شد. هفته بعد نوبت مجتبی اخگر رسید که ناصریان در حضور حمید عباسی ۱۰۰ ضربه کابل را که محکومیت مجتبی اخگر بود وارد کرد.».

جواد تقوی مدتی بعد از قتل عام یک مرخصی گرفت و در مرخصی برای پیوستن به سازمان اقدام کرد اما کانالش نفوذی از آب در آمد و او را دستگیر و سر به نیست کردند و ما نتوانستیم هیچ خبری از او پیدا کنیم.

۸- مجید صاحب جمع که از سال ۶۱ تا سال ۱۳۷۸ هفده سال در زندانهای خمینی و خامنه‌ای بسر برده در گواهی خود نحوه محاکمه چند دقیقه ای خود و محکوم شدن اولیه به ۱۲ سال زندان را توضیح داد و آنگاه به زمینه‌سازیهایی رژیم درباره اعدامهای ۶۷ پرداخت. او در گواهی خود گفت:

- «از روز ۸ تا ۱۵ مرداد ۶۷ اندک اندک متوجه شدیم که شرایط ملتهدی در زندان حاکم است. بیاد می‌آوریم زمانی

در سالهای اول زندان، لاجوردی به ما میگفت اگر روزی نظام در حال سقوط هم باشد، ما در هر بندی یک نارنجک می اندازیم و یا یک تیربار کار میگذاریم و شما را به رگبار می بندیم. فکر نکنید که شما زنده از زندان بیرون میروید...».

- «روز ۱۵ مرداد پاسداری به بند ما آمد و نام من و چند نفر دیگر را صدا کرد و به راهرو دادیاری سابق که بعدا فهمیدم راهرو مرگ است برد. در آنجا دیدم که هر چند وقت یکبار تعدادی از زندانیان که بعضی را میشناختم و بعضی را نمی شناختم، در یک صف به طرف حسینیه می بردند. حمید عباسی اسامی آنها را میخواند و آنها وسط راهرو پشت سر هم می ایستادند. دستهایشان روی شانه همدیگر بود و به طرف انتهای راهرو حرکت میکردند. حدود یک ساعت بعد حمید عباسی به تنهایی یا با پاسدار دیگری برمی گشت. یکبار او یک جعبه شیرینی در دست داشت و به دیگران تعارف میکرد. به یکی از زندانیانی که کنار راهرو نشسته بود نیز تعارف کرد. البته او نگرفت. آن روز یکی از بدترین صحنه های زندگی خود را دیدم. بر روی یک برانکار در آنطرف راهرو، یک زندانی را آوردند بنام ناصر منصوری که قطع نخاع شده بود. با همین وضعیت نزد هیات مرگ رفت. مدت کوتاهی بعد خارج شد و او را با سری بعدی به انتهای راهرو بردند، جایی که بعدا فهمیدم همه را اعدام میکنند. صحنه دردناکتری هم بود. یکی از دوستانم بنام محسن محمد باقر که فلج مادر زاد بود با همین وضعیت اعدام شد. او در کودکی، در یک فیلم سینمایی هم بازی کرده بود. با اینکه هنوز نمیدانستم دقیقا چه میگذرد، اما بوی مرگ در تمام فضا پیچیده بود. حمید عباسی یک بار که از محل اعدام بر میگشت، به نزدیک ما که در راهروی مرگ نشسته بودیم با تمسخر گفت عاشورای مکرر مجاهدین...».

- «من روز ۲۲ مرداد نیز در راهروی مرگ بودم، مشخص بود که هر چه زمان میگذرد عجله رژیم برای اعدامها زیاد و زیاد تر میشود. گویی با کمبود وقت مواجه بود. ناصریان مرتب در راهروها و بندها میدوید. در مدتی که در روز ۲۲ مرداد در راهرو مرگ بودم، اسامی زندانیان را حمید عباسی گروه گروه میخواند و آنها را به سمت محل اعدام می برد.».

- «من همه این اتفاقات را از زیر چشم بند میدیدم. چشم بند روز اول برای زندانی یک مانع برای دیدن است اما روزها و سالهای بعد بخشی از یونیفرم زندانی است که با او همیشه همراه است و میتوان از زیر آنهم دید. دیگر مانع عمده ای برای دیدن او نیست. من ۱۷ سال با چشم بند زندگی کردم و به آن عادت کرده بودم.».

- «غلامرضا کیاکجوری یکی از دوستانم بود که قبلا در هیأت مرگ از مواضعش دفاع نکرده بود، اما وقتی متوجه شد پای هویت سیاسی زندانی و نام مجاهدین مطرح است و بهای آن نیز اعدام است به هیأت مرگ گفت من اشتباه کردم، من هوادار سازمان مجاهدین خلق ایران هستم. نیری به او گفت تو که قبلا چیز دیگری میگفتی. غلامرضا گفته بود که قبلا اشتباه کردم و برگه انزجار را پاره کرده بود. در دقایقی که غلامرضا منتظر تشکیل صف جدید اعدام بود، باب شوخی را با اطرافیان باز کرد و با صدای بلند می خندیدند. حمید عباسی سر رسید و چند ضربه لگد به غلامرضا زد. غلامرضا اعتراض کرد و گفت برای چی می زنی دلم میخواد بخدمت... بعد از اعدام وقتی عفو بین الملل از رژیم وضعیت غلامرضا را سوال کرده بود، وزارت خارجه رژیم به کلی منکر حضور او در زندان شده بود. من سه سال پیش در مصاحبه با عفو بین الملل روز و جزییات اعدام غلامرضا را تشریح کردم.».

- «بعد از اعدامها در حالیکه من ۱۲ سال محکوم شده بودم، پرونده جدیدی برایم تشکیل دادند. اتهام این بود که در تماس با یکی از اقوام در صدد عضوگیری برای سازمان بر آمده ام. در سال ۱۳۷۲ به این اتهام به من حکم اعدام دادند و سه سال منتظر اجرای حکم اعدام بودم. این حکم در سال ۷۵ به ابد تبدیل شد. در سال ۷۷ بعد از ۱۶ سال حبس مجدداً مرا به دادگاه بردند و با یک حکم جدید سرانجام در فروردین ۱۳۷۸ آزاد شدم.».

۹- اکبر صمدی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در زندانهای مختلف بسر برده و در سال ۱۳۶۵ در پی یک درگیری با پاسداران در زندان قزلحصار به صورت تنبیهی به گوهردشت منتقل شده بود در گواهی خود گفت:

- «روز ۸ مرداد ۶۷ در حالیکه در سلولهای انفرادی بودیم من را همراه تعداد دیگری به راهرو مرگ بردند. داوود لشکری وقتی ما را دید شروع به فحاشی به پاسدارها کرد که چرا ما را بدون اطلاع او اینجا آورده اند. پاسدارها ما را به بند ۳ که قبلا در آنجا بودیم برگرداندند. در آنجا حسن اشرفیان من را به اتاق تلویزیون بند برد و گفت داوود لشکری با چند پاسدار یک فرقون طناب به سوله بردند و بعد از مدتی هم بچه های مشهد را به آنجا بردند. بعد هم یک آمبولانس از آنجا خارج شد. گویا بچه های مشهد را اعدام کرده باشند. گروهی از زندانیان مجاهد را از مدتها قبل از مشهد به اوین و در آذر ۱۳۶۶ به گوهردشت منتقل کرده بودند و همه آنها را روز ۸ مرداد سر به دار کردند.».

- «روز ۱۰ مرداد داوود لشکری به بندمان آمد. گفت محکومیت ۱۰ ساله و بالای ۱۰ سال بیرون بیایند. من اعتراض کردم؛ ۲ روز پیش از انفرادی آمدیم چه خبره؟ داوود لشکری گفت: دست من نیست همه باید بیایند. من و ایرج

مصادقی که سمت راست من نشسته بود، نیمخیز شدیم. اما داوود لشکری به ایرج مصداقی گفت: تو نمی‌خواهد بیایی، بنشین. پیش از این هم داوود لشکری به نحوی هوای ایرج مصداقی را داشت. بعد ما را که ۶۰ نفر بودیم به دو گروه ۳۰ نفره تقسیم کردند و به فرعی یک پایین فرستادند...».

- «روز ۱۲ مرداد ما را به راهرو مرگ بردند. ساعت ۳ و نیم بود. یکی از بچه‌های هم بند قبلی، کنارم نشسته بود. او در جریان همه خبرها بود. او به من گفت این هیات مرگ است و به دروغ می‌گویند، هیات عفو. همه بچه‌ها را دارند اعدام میکنند. از پنجم اعدام در اوین و از هشتم اینجا شروع کردند. به بچه‌ها سه برگه می‌دهند که شامل وکالت نامه، وصیت نامه و نامه به خانواده است.

مجاهد شهید محمد رضا شهیر افتخاری که روبروی من نشسته بود گفت: انقلاب خون می‌خواهد و خونش را ما باید بدهیم. مجاهد شهید بهزاد فتح زنجانی که همانجا نشسته بود گفت: بار انقلاب هر بار بدوش یکی بوده. اینبار بار بدوش ماست. این دو قهرمان همان روز بدست دژخیمان حلق آویز شدند...

همین برخوردها ناصریان و پاسداران و حاکم شرع را دیوانه میکرد. آنها از اینکه با چنین افرادی سرو کار داشتند، عقده‌ای و غرق حقارت شده بودند. امروز آنقدر عجله داشتند که حمید عباسی، یک نفر را که در لیستشان نبود اشتباهی اعدام کرد.»

- «روز پانزدهم مرداد ۶۷ ناصریان همه کارکنان گوهردشت را به سالن مرگ آورد و گفت کسی از تاسیسات، بهداری و آشپزخانه جا نماند. در واقع همه را برای مشارکت در قتل عام مجاهدین به راهروی مرگ آورد. آنها می‌خواستند همه را در جنایت سهیم کنند که در رازداری سهیم باشند. کاری که در سال ۶۰ هم برای اثبات وفاداری به خمینی انجام میدادند.»

- «من در سال ۶۰ بهزاد نبوی وزیر صنایع، سرحدی زاده وزیر کار و احمد توکلی را در اوین دیدم که برای شرکت در جوخه تیرباران زندانیان سیاسی آورده بودند. وزرای رژیم هم در اعدام دست داشتند.»

- «در ۱۵ مرداد عبدالرضا اکبری منفرد را هم اعدام کردند. او همکلاسی من و نوجوان بود. و قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بود. یکسال حکم داشت ولی او را تا سال ۶۷ نگه داشتند و در ۱۵ مرداد اعدام کردند.»

- «چند بار که ما ورزش جمعی میکردیم، حدود ۵۰ پاسدار با کابل برق در دوطرف می‌ایستادند و یک تونل تشکیل میدادند. ما که از بین آنها رد میشدیم، ما را با کابل میزدند و ما را به اتاقی منتقل کردند که هیچ منفذی نداشت و ما آنرا اتاق گاز می‌نامیدیم، در اتاق گاز احساس خفگی میکردیم و روی زمین می‌افتادیم. بقدری عرق میکردیم که کف اتاق آب جمع میشد. عباسی از همین دژخیمان بود که سرکوب و شکنجه زندانیان را کنترل و هدایت می‌کرد.»

۱۰- حسن اشرفیان ابتدا در مورد نحوه دستگیری در سال ۱۳۶۱ و محکوم شدنش به ۱۲ سال زندان توضیح داد و اینکه در فروردین ۱۳۶۵ از قزل حصار به گوهر دشت منتقل شده است. او در گواهی خود گفت:

- «اولین بار حمید عباسی را در سالن ۱۸ بند ۲ در زندان گوهردشت به همراه ناصریان دیدم. از اوائل سال ۶۶ زندانیان را طبقه بندی و جابجا کردند و مقدمات قتل عام را فراهم میکردند. در طی این مدت هر چند روز یکبار فرم‌های مختلف را به داخل هر بند می‌دادند و از زندانیان می‌خواستند که فرم‌ها را حتماً پر بکنند و تحویل زندانبان بدهند (این فرم برای شناسایی زندانیان بود) از اواخر اردیبهشت ۶۷ روزنامه‌ها و ملاقاتها را قطع کردند و تنها تلویزیونی هم که در بند بود را بردند.»

- «روز ۸ مرداد از یک پنجره‌ای که در اتاق بزرگی که محل نگهداری ساک و وسایل زندانیان در آن بند بود که ما به آن اتاق ساک‌ها می‌گفتیم و رژیم به آن اتاق حسینی‌بند میگفت و در انتهای بند ۳ (سالن ۱۹) بود ۵-۶ نفر از زندانبانان را دیدیم که به اتفاق داود لشکری به همراه دو زندانی افغانی که با لباس زندان بودند و در حال حمل دو فرقون طنابهای ضخیم به سمت سوله‌ای بودند که بعداً فهمیدیم اعدام‌های روزهای ۸ و ۹ مرداد در آن انجام شد. دو روز بعد هم ما از همین پنجره دو کامیون دیدیم که یکی از آنها حامل اجساد افراد اعدام شده بود. من از بالا و در فاصله حداکثر ۱۵ متری این صحنه را میدیدم. بعد از چند دقیقه این کامیون به سمت درب خروجی زندان حرکت کرد. کامیون دیگر به سمت محل اعدام‌ها برای انتقال پیکر بقیه شهیدان حرکت کرد.»

- «در دی ماه سال ۶۷ که ما تعدادی از زندانیان در بند یک پائین زندان گوهردشت بودیم، حمید عباسی به همراه چند پاسدار به بند ما آمد، جمع زندانیان برای اعتراض نسبت به کمبود امکانات زندان سراغ حمید عباسی رفتیم و به او نسبت به مشکلاتی که داشتیم اعتراض کردیم، او بعد از این اعتراض و وقتی دید ما زندگی تمیز و مرتبی داریم، گفت بروید خدا را شکر کنید که اگر ما می‌خواستیم فتوای امام را بطور کامل اجرا بکنیم می‌بایست نصف مردم ایران را اعدام می‌کردیم. باید هرکس نشریه مجاهد خوانده بود را اعدام میکردیم...».

۱۱- بهمن جنت صادقی که در ۱۰ آبان ۱۳۵۹ حین فروش نشریه مجاهد در تهران دستگیر و به اوین برده شده بود

در گواهی خود گفت:

- «من در اوایل اردیبهشت ۱۳۶۰ به ۶ ماه حبس محکوم شدم. دادستان لاجوردی و حاکم شرع رازینی بود. در این زمان ۶ ماه زندان من تمام شده بود و باید آزاد می شدم. توجه کنید که در اردیبهشت ۱۳۶۰ مجاهدین مبارزه قهرآمیز نداشتند و جرم من هم فقط فروش نشریه مجاهد بود. روزی که باید آزاد می شدم لاجوردی گفت تعهد بده فعالیت سیاسی نکنی آزادت میکنیم. اما من تعهد ندادم و ۶ سال دیگر من را در زندان تا شب عید ۱۳۶۶ نگهداشتند. لاجوردی در آذر ۶۳ قبل از ترک دادستانی به گوهر دشت آمد. از من سوال کرد آیا مصاحبه می کنی؟ گفتیم اول جواب بده چرا ۳۰ ماه مرا در انفرادی نگه داشتی؟ او شروع به فحاشی کرد گفت که اگر ۵۰۰ سال هم باشد ولت نمی کنم تا ساخت را بشکنم و زانو بزنی...».

- «من اسم عباسی را اولین بار در زندان گوهر دشت در حمله به بند خواهران در اوایل آبان ۶۲ شنیدیم. در آنشب یک گروه از خواهران مجاهد که عموماً قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بودند، مورد حمله و تعرض قرار گرفتند. ما که در نزدیکی بند آنها قرار داشتیم، تا ۳ ساعت فریاد و شیون آنها را می شنیدیم. بعد از سه روز توانستم از طریق مورس با یکی از خواهران زندانی بنام مهتاب صحبت کنم. او گفت کارهایی کردند که دو نفر از خواهران با چادر در سلول خودشان را حلق آویز کردند. او گفت تا جایی که ما فهمیدیم مرتضی صالحی معروف به صبحی رییس زندان، مجید حلوائی، مصطفی کاشانی، مجید قدوسی و حمید عباسی و زن شکنجه گری بنام فاطمه جباری جزو مهاجمان بودند».

- «در اواخر اسفند ۶۳ من را با تعداد دیگری از مجاهدین از انفرادی به بند عمومی منتقل کردند. ما را کنار در اصلی بند جمع کردند. فکور رئیس شعبه ۷ اوین معروف به اکبر جوجه کبابی با اسم اصلی علی اکبر ارانی که یکی از بی رحم ترین شکنجه گران بود، جلوی در ایستاده بود. او عباسی را که همراهش بود معرفی کرد و گفت اگر روی مواضع خودتان باشید عباسی از من هم فکور تر است. عباسی در بسیاری از ملاقاتها حضور داشت و خانواده ها را اذیت و آزار میکرد. یک بار که مادرم برای ملاقات آمده بود من با زبان محلی صحبت کردم. عباسی گفت فارسی صحبت کنید. گفتم مادرم فارسی خوب بلد نیست. ضمن فحاشی، با مشت به صورتم کوبید بطوریکه مادرم در کنار کابین غش کرد و افتاد. بسیاری از زندانیان، عباسی را در بازجویی ها در کنار بازجو برای به ندامت کشاندن زندانی دیده اند».

- «من در اواخر ۶۴ در بهداری اوین بستری بودم. در کنار اتاق من ۴ زندانی شکنجه شده را آورده بودند که از حرفهای افراد بهداری فهمیدم وضعیت وخیمی دارند. عباسی هم آنجا بود و در همان وضعیت از شکنجه و آزار آن ۴ زندانی دست بر نمی داشت. بعد از آنها سراغ من آمد و گفت تو را هم به این روز می کشانم...».

- «ما در اوایل مهر ۶۵ در بند ۳ آموزشگاه اوین دست به اعتصاب غذا زدیم. شب چهارم گروه ضربت به ریاست مجید حلوائی و قدیریان و میثم رئیس آنجا، و حمید عباسی و تعداد دیگری با کابل و چماق های سنگین به ما حمله کردند. می گفتند یا اعتصاب را می شکنید و یا همه شما ها را زیر کابل می کشیم. من به دلیل ضعف جسمی با اولین ضربه چماق، یک دنده ام شکست و بیهوش شدم. قبل از آن من ضربات کابل و چماق عباسی را که بر سر و تن زندانیان میخورد میدیدم».

- «بار آخر عباسی را روز ۲۳ اسفند ۶۵ یک هفته قبل از آزادی خودم در اوین قسمت دادسرا بخش انگشت نگاری دیدم که برای گرفتن عکس و انگشت نگاری به شعبه ۱۳ رفته بودم. عباسی گفت فکر نکن که از دستم در رفتی فعلاً کس دیگر دستور آزادی تو را داده است، هیچ کس از شما سر موضع ها را زنده نمی گذاریم».

۱۲- غلامرضا جلال که از آذر ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۵ در زندان های مختلف بوده است در گواهی های خود از جمله توضیح داد که چگونه دهها تن از هم بدانش که در سال ۱۳۵۹ و فقط به خاطر فروش یا توزیع نشریات سازمان دستگیر شده بودند و هیچ حکمی نداشتند و یا زندانهای یکی دو ساله داشتند را آزاد نکردند و هم چنان در حبس نگه داشتند و سرانجام در جریان قتل عام ۱۳۶۷ اعدام کردند. او لیستی از این شهیدان را به نماینده دادستانی ارائه داد. او با جزییات شرح داد که قتل عام تابستان ۶۷ از مدتها پیش برنامه ریزی شده و نفرات در طول زمان غربال و فیلتر شده بودند.

غلامرضاجلال همچنین به تفصیل در مورد سرنوشت زندانیانی که در سال ۵۹ دستگیر شده بودند گواهی داد و لیست اسامی آنها را ارائه کرد.

در پاسخ به سوال غلامرضا جلال که چرا علیرغم اعلام آمادگی از یک سال پیش در این مصاحبه ها با طرف حسابهای اصلی قتل عام تأخیر شده است، گفته شد موضوع کرونا همه برنامه ریزی ها را مختل و کند کرده و تأخیر فقط به این علت بوده است. در مورد ابراز نگرانی راجع به درز اطلاعات نیز به او گفته شد، ما نگرانی های شما را

درک میکنیم و جدی میگیریم و تا پایان تحقیقات در این پرونده اطلاعات شاکیان و شهود و هر کس که به هر دلیل در این پرونده وارد شده، محرمانه می ماند.

۱۳- حسین سید احمدی که ۴ تن از اعضای خانواده آنها در رژیم آخوندها به شهادت رسیده اند در گواهی خود گفت: «برادرم محسن سیداحمدی ۳۰ ساله در ۸ آذر ۱۳۵۹ به همراه هفت مجاهد دیگر به خاطر فروش نشریه مجاهد در تهران دستگیر و به یکسال حبس محکوم شد. اما هیچ گاه آزاد نشد و ۸ سال بعد در ۸ مرداد ۱۳۶۷ جزء اولین گروه از زندانیان گوهردشت اعدام شد. به زندانیانی که مانند محسن در سال ۵۹ دستگیر شده بودند، میگفتند پنجاونهی. آنها حداقل ۱۰۰ نفر بودند که غیر از یکی دو نفر بقیه را اعدام کردند.»

- «برادر دیگر، محمد سیداحمدی ۲۵ ساله در بهمن ۱۳۶۴ دستگیر و هیچگاه برای او حکمی صادر نشد و در مرداد ۱۳۶۷ جزء اولین گروههایی بود که در اوین اعدام شد.»

- «در آبان ۱۳۶۷ به مادرم اطلاع دادند به اوین برود و به او دوساک تحت عنوان وسایل محسن و محمد داده بودند که حاوی چند قطعه پوشاک بود که البته متعلق به برادرام نبود. اعدامها آنقدر زیاد بود که امکان جدا کردن وسایل را نداشتند. قاطی شدن وسایل فقط مربوط به خانواده ما نبود در مورد بسیاری از زندانیان اتفاق افتاده بود.»

- حسین سید احمدی افزود: «بزرگترین برادرم علی سیداحمدی که سه سال در زندانهای شاه بود نیز در ۱۰ شهریور ۱۳۹۲ در قتل عام اشرف به همراه ۵۱ مجاهد دیگر قتل عام شد. مزدوران رژیم به علی که مجروح شده بود در درمانگاه اشرف تیر خلاص زدند. مجاهد شهید فاطمه ابوالحسنی، همسر علی نیز در سال ۱۳۶۱ در حمله پاسداران به محل اقامت آنها در تهران به شهادت رسید. فرزند کوچک او را بعد از شهادت مادرش به زندان اوین بردند و چهار سال آنجا بود و به راشیتیس مبتلا شد و بعد او را تحویل پرورشگاه دادند.»

۱۴- سیدجعفر میر محمدی که برادر و ۵ تن دیگر از اقوام او توسط رژیم آخوندها به شهادت رسیده اند در گواهی خود گفت:

- «برادرم عقیل میرمحمدی در ۱۰ اسفند سال ۱۳۶۰ بخاطر هواداری از مجاهدین دستگیر شد. وی در قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ اعدام شد. در آبان همان سال، چند قطعه وسایل شخصی او از جمله یک ساعت مچی شکسته را به پدر و مادرم تحویل دادند و گفتند پسران را با حکم خمینی اعدام کرده ایم. او به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود که ۷ سال انرا سپری کرده بود. در بهمن ۶۶ بعد از تفکیک و دسته بندی زندانیان با عده ای از دوستانش به زندان گوهردشت کرج منتقل شد و دربدو ورود در همانجا در سالن ۱۹ به همراه عده زیادی از مجاهدین درحالیکه هوا بشدت سرد بود لباس آنها را از تن شان درآوردند و با کابل و چوب بشدت موردضرب و شتم شدید قرار دادند. بعد از چند روز آنها را به ساختمان فرعی ۱۳ و ۱۶ فرستادند.»

- «طبق شهادت زندانیان آزاد شده که باعقیل هم بند بودند در فاصله ۱۵ تا ۱۸ مرداد ۱۳۶۷ او را با عده ای از مجاهدین توسط ناصریان و معاون وی حمید عباسی به نزد هیئت مرگ و سپس به سالن مرگ برای اعدام بردند. کسی که اسامی زندانیان را در راهرو مرگ میخواند و برای اعدام میفرستاد حمید عباسی بود. به گفته شاهدان آنها یک گروه حداقل ۲۵ نفره بودند که باهم اعدام شدند.»

- «مجاهد شهید کریم الله مقیمی و برادرش کیا مقیمی که در قتل عام ۶۷ به شهادت رسیدند از اقوام پدری من بودند. مجاهدان شهید رویا رحیمی ۱۶ ساله که در اردیبهشت ۱۳۶۰ در قائم شهر درحین توزیع نشریه مجاهد به همراه دوستش فاطمه نقره خواجا باشلیک پاسداران در خیابان شهید شد، حسینعلی حاجیان که در آبان ۶۱ در تهران دستگیر و زیر شکنجه شهید شد و یار علی حاجیان که در اردیبهشت ۶۱ با شلیک مستقیم گشتهای کمیته در تهران به شهادت رسید. هردو برادر از اقوام مادری من بودند.»

۱۵- خواهر مجاهد مهناز میمنت که مادر و همسر و دو برادرش به شهادت رسیده اند و سومین برادرش هم پس از ۴ سال زندان ناپدید شده است، در مورد اعدام برادرش محمود میمنت در قتل عام گواهی داد. او گفت:

- «قبل از محمود، برادر کوچکترم مسعود میمنت که دانش آموز بود، در ۱۷ سالگی دستگیر و در ۱۳۶۱ پس از شکنجه های زیاد اعدام شد. محمود دانشجوی معماری دانشگاه ملی و چهره شناخته شده و محبوبی در بین دانشجویان بود. او در ۶۱ دستگیر و در ۶۵ که محکومیتش تمام شد آزاد شد. اما بفاصله کوتاهی شاید یک یا دو ماه، مجددا دستگیر و در قتل عام ۱۳۶۷ اعدام شد. من ماجراهای او را از زبان پدر و برادر کوچکترم و از هم بندان او شنیده ام. پدرم قاضی دادگستری بود که در این رژیم استعفا داد و به وکالت پرداخت.»

- «پدرم گفت تا شهریور ۱۳۶۷ خبری از اعدام برادرم محمود در جریان قتل عام نداشت. من با او تلفنی تماس گرفتم تا خبر بگیرم. او گفت اوضاع زندان بهم ریخته است و خانواده ها میگویند دارند فرزندان آنها را می کشند. بعد از این تماس پدرم به پیگیری پرداخت و از اشراقی که او هم قبلاً وکیل بود و پدرم را می شناخت وضعیت محمود را دنبال کرد. همچنین از نیری و سرانجام از پاسداری به نام حمید عباسی اسم برد که در جریان اعدام ها بوده است. بالاخره در مهر ۶۷ بعد از دوندگیهای زیاد به پدرم اطلاع دادند پسرش اعدام شده اما هیچگاه از محل دفن او خبر دار نشدیم. فقط یک ساک کوچک و چند لباس تحت عنوان وسایل محمود به پدرم دادند».

- «در سال ۱۳۸۸ پدرم و برادر کوچکترم منوچهر با زحمت زیاد به فرانسه آمدند و یک دیدار خانوادگی خصوصی با من داشتند. مدتی بعد از بازگشت آنها به ایران، برادرم دستگیر شد و چند ماه در بند ۲۰۹ اوین در انفرادی بود و بعد به بند ۳۵۰ منتقل شد. سپس قاضی مقیسه ای او را به خاطر رابطه با من به ۴ سال زندان، تبعید به برازجان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد. من همان زمان شنیدم که برادرم به شرایط وخیم زندان اعتراض داشته. در مهر ۱۳۹۲ به ما گفتند او آزاد شده اما من تا همین امروز از او هیچ خبری ندارم. پدرم هم تا زمان فوتش به من اظهار بی اطلاعی می کرد. به واقع من نمی دانم آیا او را سربزه نیست کرده اند یا بلایی به سرش آورده اند که مطلقاً با من تماسی نگیرد...»

۱۶- خواهر مجاهد مهری حاجی نژاد زندانی سیاسی از سال ۶۰ تا ۶۵ یکی دیگر از شاهدان بود که ۳ برادر و همسرش به شهادت رسیدند و چهارمین برادرش اسد حاجی نژاد به دلیل هواداری از مجاهدین در سال ۱۳۶۲ از سفر به خارج برای درمان سرطان ممنوع شد به همین خاطر در سال ۶۵ درگذشت. او در گواهی خود گفت:

- «من در مرداد ۱۳۶۰ دستگیر شدم و تا خرداد ۱۳۶۴ در اوین بودم و سپس به گوهردشت منتقل شدم و حدود یک ماه آنجا بودم. تیر ۱۳۶۴ به قزل حصار منتقل شدم. در فروردین ۱۳۶۵ مجدداً به اوین منتقل و در اردیبهشت سال ۱۳۶۵ آزاد شدم. برادرم احد در بهمن ۱۳۶۰ در تجریش در رویارویی با پاسداران کشته شد. برادر دیگرم صمد در مرداد ۱۳۶۱ دستگیر و زیر شکنجه به شهادت رسید. سومین برادرم علی، در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام در گوهردشت سر به دار شد».

- «علی در آبان ۱۳۶۰ دستگیر شد. ابتدا در اوین بود و سپس به قزل حصار منتقل شد. از اواخر ۱۳۶۲ ناپدید شد تا اینکه آذر ۱۳۶۳ که مادرم رد او را در زندان گوهردشت پیدا کرد. در این فاصله، مادرم به هر کجا میرفت، میگفتند اصلاً چنین زندانی وجود ندارد. وقتی مادرم او را در گوهردشت پیدا کرد معلوم شد درخانه های امن سپاه در کرج زیر شکنجه بوده است. علی در آخرین ملاقات در اوایل بهار ۶۷ به مادرم گفت اوضاع در زندان مبهم و مشکوک است، زندانی ها را دارند جابجا میکنند، یکسری بندها را دارند تفکیک میکنند معلوم نیست میخواهند چکار کنند، ممکن است که دیگر ملاقات نداشته باشیم...».

- «من بعد از آزادی از زندان، دوبار با استفاده از شناسنامه خواهرم به ملاقات علی رفتم چون به خودم من ملاقات نمیدادند. در ملاقات با علی از یک فرصت کوتاه استفاده کردم و با اصرار از او خواستم پایش را به من نشان بدهد و به چشم دیدم که بعد از مدتها هنوز آثار

شلاق و شکنجه شدید را با خود داشت. همچنین بخاطر ضربات شدیدی که به سر او وارد کرده بودند، همواره سردردهای بسیار سختی داشت. ملاقات با برادرم از بهار ۶۷ قطع شد. تا اینکه در تابستان مادرم از طریق بقیه مادران خبر دار شد که بچه ها را دارند اعدام میکنند. هر روز جلوی اوین یا گوهردشت میرفت تا ردی از برادرم علی پیدا کند. اواخر شهریور یا اوایل مهر به مادرم گفتند برو ۴۰ روز دیگر به تو خبر میدهیم...».

- «۴۰ روز گذشت و قیل از اینکه مادرم برود یک پاسدار به خانه مادرم آمد و گفت خودت فردا به گوهردشت نیا، یک مرد از خانواده تان بیاید. مادرم گفت بچه هایم راکشته اید کسی را ندارم خودم میآیم. مادرم با همسایه مان به گوهردشت رفتند. آنجا سه پاسدار نشستند بودند گفتند پسر دشمن جمهوری اسلامی بود او را کشتیم. مادرم گفت از دست شکنجه های شما راحت شد و به آنها گفت آیا از خدا نمی ترسید که بچه های ما را میکشید مگر چه کرده بودند؟ پاسداران پرسیدند که آیا پسر دیگری هم داری که مادرم گفت نه ندارم ولی ایکاش داشتم که با شما می جنگید. سپس پاسداران یک گونی کهنه برنج که داخل آن وسایل برادرم بود به مادرم تحویل دادند. یک دست لباس با ساعت مچی و عینک و یک طناب دار که مادرم با دیدن آن از حال رفت و همسایه مان گونی را از او گرفت. اما پاسداران دست برنداشتند و در همان وضعیت وقتی مادرم چشم باز کرد به او اخطار دادند حق عزاداری نداری! مادرم آنقدر برانگیخته بود که گفت برایش عزا نمیگیرم، برایش عروسی میگیرم. پاسداران گفتند خودت هم منافق هستی، اگر خطا کنی خانه ات را با لودر روی سرت خراب میکنیم».

- «زندانیان آزاد شده به مادرم گفته بودند علی را روز ۸ یا ۹ مرداد در گوهردشت اعدام کرده اند. آنها به مادرم گفته بودند که نصریان و عباسی و لشکری زندانی ها را به سالن مرگ میبرند».

- «مادرم سه بار مخفیانه به عراق آمد و تعدادی عکس و وسائل مثل عینک و ساعت و اسم شهدای قتل عام را آورد که در موزه شهادت. او همواره از ناصریان و داوود لشکری و بیات و جواد شش انگشتی و حمید عباسی به عنوان قاتل پسرش اسم می برد. او میگفت بسیاری از زندانیان که بعد از قتل عام آزاد شده بودند، مانند سیامک طوبایی و حمید موسوی و همسرش سیما و جواد تقوی و طیبه حیاتی سر به نیست شدند».

خواهر مجاهد مهری حاجی نژاد یک مجموعه از اسناد مربوط به جنایات رژیم در زندانها و نقش حمید نوری را از طریق دادستانی آلبانی مضافاً بر یک نسخه از کتابش «آخرین خنده لیلیا» (خاطرات زندانهای رژیم آخوندی) را در اختیار دادستانی سوئد قرار داد.

۱۷- خواهر مجاهد خدیجه برهانی که ۶ برادر مجاهد و همسر یکی از برادرانش در رژیم آخوندی به شهادت رسیده اند و سرنوشت خانواده آنها آینه تمام نمایی از جنایات های این رژیم است گواهی داد:

- «بزرگترین برادر خانواده، محمد مهدی برهانی زندانی سیاسی زمان شاه بود. وی در مرداد ۶۱ دستگیر و در زندان اوین زیر شکنجه به شهادت رسید. وی به هنگام شهادت ۲۷ ساله بود. محمدعلی برهانی ۲۴ ساله، در شهریور ۱۳۶۰ در قزوین اعدام شد. پیکر او را به شرط نگر فتن مراسم، تحویل پدر برهانی دادند اما مردم بطور گسترده در تشییع جنازه او شرکت کردند. دو برادر دیگر، احمد برهانی ۲۷ ساله در قتل عام زندانیان در اوین در مرداد ۶۷ و محمد حسین برهانی ۲۵ ساله در مرداد ۶۷ در گوهر دشت اعدام شدند.

مجاهد شهید مینو محمدی همسر محمد مهدی برهانی در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در قزوین به شهادت رسید. همچنین محمد مفید برهانی در عملیات فروغ جاویدان و محمدحسن برهانی در عملیات چلچراغ به شهادت رسیدند».

خواهر مجاهد خدیجه برهانی، تنها بازمانده این خانواده، در سال ۶۰ در حالیکه ۱۲ سال بیشتر نداشت دستگیر شد و بعد از ۸ ماه با وثیقه سنگین توسط پدرش آزاد شد. پدر این خانواده آقای سید ابوالقاسم برهانی یک روحانی سرشناس و مبارز بود که از همان ابتدا به مخالفت با خمینی و سیاستهای ارتجاعی اش پرداخت و به همین خاطر خمینی دستور داد خلع لباس شود.

خدیجه برهانی نحوه شهادت محمد حسین در زندان گوهر دشت و نقش دژخیم حمید نوری را همچنان که در سال ۱۳۷۸ در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی هم منتشر شده است توضیح داد. وی افزود: بعد از دوندگی های زیاد فقط ساعت مچی محمد حسین را که در زمان اعدام به دست داشته به پدرمادرم دادند.

۱۸- خواهر مجاهد پروین پور اقبال در گواهی خود از جمله گفت:

- «سال ۶۰ در حالیکه ۱۵ ساله بودم دستگیر شدم. مادرم را با من دستگیر کردند. شکنجه شدم و برایم اعدام مصنوعی ترتیب دادند... مجدداً در سال ۶۵ وقتی قصد پیوستن به ارتش آزادیبخش را داشتم دستگیر شدم. مبنی در یک دادگاه ۵ دقیقه ای مرا به ۵ سال زندان محکوم کرد. در اینجا حمید عباسی و حداد (زارع دهنوی) و مقیسه و سرلک بعضاً به بند می آمدند و سوال میکردند که آیا سازمان را قبول دارید و به ما فشار می آورند که بجای مجاهدین بگوییم منافقین. عباسی مجاهدین شهید اشرف فدایی و منیره عابدینی را شکنجه کرده بود».

خواهر مجاهد پروین پور اقبال اعتراض کرد چگونه است که مزدوری به نام ایرج مصداقی ادعا کرده است که دادستانی سوئد به درخواست او با مجاهدین در آلبانی مصاحبه میکند. نماینده دادستان توضیح داد که این پرونده توسط دادستانی و پلیس سوئد پیش برده میشود و هرکس مدعی شود که در پیش بردن آن نقش دارد، دروغ میگوید.

۱۹- خواهر مجاهد دکتر خدیجه آشتیانی که از اردیبهشت ۱۳۶۱ تا اواخر سال ۱۳۶۴ در زندان بوده است در گواهی خود گفت:

- «من چندین بار هنگام ملاقاتهای خانواده ام در قزل حصار، حمید عباسی را بدون چشم بند دیده ام. در واقع او همیشه همراه مقیسه ای و سایه او بود. یک بار در ملاقات مادرم داشت با اشاره به من چیزی میگفت، مقیسه ای او را کشید و به دیوار کوبید که چرا داری با اشاره با دخترت صحبت میکنی؟».

- «برادرم مجاهد شهید مهدی آشتیانی، ۱۹ سالش بود که در سال ۱۳۶۳ دستگیر شد و ۸ سال حکم گرفت. فقط یکبار در عید ۶۴ از پشت شیشه و با گوشی با او ملاقات کردم. مهدی را سال ۶۵ به گوهر دشت بردند. مقیسه ای با نوری و بقیه پاسداران با زندانیان در گوهر دشت برخورد کرده بودند و خرداد ۶۷ بیش از ۱۲۰ نفر را جدا کردند و به اوین بردند. ما همان موقع شنیدیم که این عده را برای اعدام به اوین بردند، اما نمیخواستیم این حرف را باور کنیم».

- «مهدی در آخرین ملاقاتش قبل از اعدام به مادرم گفت که دو روز است که تلویزیون را از اتاق ما برده و روزنامه هم ندادند و وضع غذا هم نامرتب است. به برخی زندانیان گفته اند میخواهیم همه شما را اعدام کنیم، نیازی به غذا ندارید. البته اگر ما را اعدام کنند از سرنوشت مان با آغوش باز استقبال میکنیم و به همه بگویید مرا حلال کنند و

ببخشند...».

- «بعداً ملاقاتهای زندانیان سیاسی در کل ایران قطع شد. اما ما مستمر به جلوی اوین میرفتیم. وقتی ما جلوی زندان اوین بودیم برخی اوقات پاسداری میآمد و اسامی چند نفر را میخواند و میگفت اینها اعدام شده اند بروید و ساکشان را بگیرید. یکی از آنها مجاهد شهید مسعود مقبلی بود که پدرش هنرمند معروف عزت الله مقبلی بود که بخاطر تاجر ناشی از اعدام پسرش سخته و فوت کرد.»

- «روز ۲۶ آبان ۶۷ پاسداری به خانه ما آمد و به مادرم گفت که مهدی را اعدام کردیم و فردا بیاید کمیته تهران پارس ساکش را بگیرد. فردا به کمیته تهران پارس رفتیم. برادرم به داخل رفت و ساک مهدی را گرفت.»

- «در سال ۱۳۶۹ من و خواهرم مریم تصمیم گرفتیم به سازمان بپیوندیم اما دستگیر شدیم و من یک سال در زندان و تحت فشار و شکنجه بودم. خواهرم مریم بعد از آزادی با سازمان ارتباط برقرار کرد و مجدداً میخواست از کشور خارج شود. او روز ۱۰ مهر ۷۱ از خانه خارج شد و دیگر برنگشت و ما مطمئن بودیم دستگیر شده است. ما به دنبال او به زندانها رفتیم. در مقابل زندان اوین به مادرم گفتند مریم دستگیر شده اما مادرم هر چقدر پیگیری کرد ملاقات ندادند و نهایتاً گفتند به پزشکی قانونی بروید. ولی در پزشکی قانونی هم او را پیدا نکردیم. مادرم دوباره رفتن و پرس و جو در زندانها را شروع کرد. اما همگی منکر شدند و می گفتند ما او را دستگیر نکردیم. از آن پس مادرم هر هفته از شنبه تا چهارشنبه هر روز برای پیدا کردن مریم به یک محل میرفت و همه اظهار بی اطلاعی میکردند. نهایتاً در شهریور ۷۲ پاسدار عباسی به مادرم گفت، میخواست نزد مجاهدین برود او را کشتیم!».

۲۰- بازی «چند وجهی» اطلاعات آخوندها در پرونده دژخیم حمید نوری از طریق مزدور ایرج مصداقی توسط شماری از شاکیان و شاهدان مورد اشاره قرار گرفت.

- اصغر مهدیزاده در گواهی خود گفت: «من در سال ۱۳۶۲ در بند ۱۹ گوهردشت با ایرج مصداقی بودم. وقتی شرایط سخت و سرکوب زیاد شد. یک روز او را بیرون بردند و بعد از سه چهار ساعت به بند برگشت وسط سالن صبحی رییس زندان و چند پاسدار میز گذاشته بودند مصداقی پشت میز رفت و سازمان و تشکیلات بند را محکوم کرد و تعهد داد که به قوانین زندان پایبند باشد... او را هر از گاهی بیرون می بردند و بر میگردداند.»

- اکبر صمدی در گواهی خود گفت: «روز ۱۰ مرداد ۱۳۶۷ داوود لشکری به بندمان آمد. گفت محکومیت ۱۰ ساله و بالای ۱۰ سال بیرون بیایند. سمت راست من ایرج مصداقی نشسته بود، نیم خیز شد، لشگری به او گفت تو نمی خواهی بیایی، بشین. پیش از این هم داوود لشکری هوای او را داشت.»

- محمود رویایی خاطر نشان کرد حتی یک بار هم ندیده است که مصداقی مانند سایر هواداران مجاهدین مورد ضرب و شتم پاسداران قرار گرفته باشد.

- حسین فارسی با نشان دادن توییت ایرج مصداقی به تاریخ ۴ مهر ۹۹ بخش دیگری از بازی اطلاعات آخوندها برای لوث کردن جنبش دادخواهی را مورد تأکید قرارداد. مزدور مزبور در توییت خود به نحوی ابلهانه نوشته بود: «بنا به درخواست مکرر ما شاکیان اصلی پرونده، پلیس سوئد برای تحقیق به آلبانی می رود». نماینده دادستان گفت این پرونده و مراحلی که طی می کند دست هیچکس جز قضاییه سوئد نیست.

- محمد زند و مجید صاحب جمع با ذکر سوابق و استناد به اطلاعیه ۲۴ آبان ۹۸ کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت و نوارهای صوتی مقیسه ای و رازینی یادآوری و خاطر نشان کردند در حالیکه مامور رژیم میخواست دستگیری حمید نوری را سورپریزی تر و تازه جلوه دهد، معلوم شد که مقیسه ای از قبل خبر داشته که قرار است نوری در این سفر دستگیر شود. او به صدای خودش میگوید خلبان ایرانی و زن مطلقه، دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد را از رفت و آمدهای حمید نوری به این کشور مطلع کرده بودند. اما در سناریوی وزارت اطلاعات، مصداقی میخواست چنین جلوه بدهد که گویا موضوع برای دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد ناشناخته و نا معلوم بوده است.»

۲۱- گواهی های مجاهدین در اشرف ۳ درباره قتل عام زندانیان سیاسی و نقش دژخیم حمید نوری (عباسی) که استماع آن ۱۰ روز به درازا طول کشید، گوشه هایی از مشاهدات شماری از مجاهدانی است که یا خودشان یا اعضای خانواده آنها شاهد یا قربانی قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ بوده اند. حوزه گواهی ها هم اساساً محدود به زندان گوهردشت و سوژه آن حمید نوری فقط یکی از هزاران جانی و قاتل و شکنجهگر دست پرورده این رژیم در ۴۲ سال گذشته است.

این گواهی ها مربوط به زندان گوهردشت و اندکی از اوین است از سوی کسانی است که از قتل عام در این دو شکنجهگاه جان بدر برده اند. اما بسیار است زندانهای در سراسر ایران که همه زندانیان آنها را قتل عام کردند و حتی یک نفر هم زنده نمانده تا روایتگر واقعه باشد. اگر ابعاد آنچه در آن ماهها در تمامی زندانها چه در تهران و چه در

سراسر ایران گذشته را در نظر بیاوریم جای هیچ تردیدی نمیگذارد که قتل عام ۱۳۶۷ بزرگترین جنایت سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم است. جنایتی که مسئولانش همچنان در راس هرم قدرت در میهن اشغال شده ما هستند.

۲۲- تردیدی نیست که دژخیم حمید نوری (عباسی) با هر معیاری مرتکب جنایت علیه بشریت شده و باید مجازات شود. در عین حال ابهامی وجود ندارد که در رده های بسیار بالاتر از او، جانیانی مانند حسینعلی نیری، مصطفی پور محمدی، علی مبشری، غلامحسین اژه ای، اسماعیل شوشتری، مرتضی اشراقی و... انبوهی آخوند و پاسدار جنایتکار هستند که در قتل عام زندانیان سیاسی مرتکب جنایات بسیار شده و سزاوار کیفر هستند. واضح است که سردمداران و سرکردگان گذشته و حال رژیم، مشخصاً خامنه‌ای، رئیسی، روحانی و سایرین، بالاترین مسئولیت را در قتل عام ۶۷ و اعدامهای بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ تا کشتار جوانان شورشگر در قیام آبان ۹۸ به دوش می کشند. به واقع هیچیک از سردمداران رژیم نیست که دستش بخون فرزندان این میهن آلوده نباشد و مرتکب جنایت علیه بشریت نشده باشد.

۲۳- تردیدی نیست که رژیم با گروگانگیری و شانتاژ و ارائه مشوقهای تجاری و سیاسی تلاش می کند دژخیمانانش را از عدالت برهاند. آخوندها ۴۰ سال است که از یک سو به جنایات تروریستی در کشورهای مختلف مبادرت می کنند و از سوی دیگر شهروندان اروپایی و آمریکایی یا افراد دو تابعیتی را به گروگان میگیرند تا با تروریستها و دژخیمان دستگیر شده خود مبادله کنند. سیاست ممانعت باعث شده است رژیم همچنان به تجارت جنایتکارانه و ننگین با جان انسان های بیگناه ادامه دهد. همزمان با تشکیل دادگاه اسدالله اسدی دبیلومات تروریست رژیم آخوندها در بلژیک، به ناگهان اعلام شد که حکم جنایتکارانه اعدام دکتر احمد رضا جلالی که سه سال پیش توسط دیوانعالی آخوندها تایید شده بود، بزودی اجرا میشود. این در حالیست که ظریف وزیر خارجه آخوندها وقتی در مورد گروگانهای خارجی در ایران مورد سوال قرار میگیرد، بنحو مسخره ای پاسخ میدهد قضاییه ما مستقل است، اما روز ۱۳ آذر وقیحانه گفت «ایران چندین پیشنهاد را درباره تبادل زندانیان روی میز گذاشته است. هر زمان که احتمال تبادل وجود داشته باشد، این کار انجام خواهد شد. ما در این فرایند مشارکت می‌کنیم. این به نفع همه خواهد بود».

۲۴- کمیسیون قضایی، با یادآوری اینکه در بردن دژخیم نوری از عدالت به هر بهانه ای، اقدامی بر ضد عدالت و در جهت تشویق رژیم به خونریزی و تروریسم بیشتر است، تاکید میکند اجرای عدالت در مورد دژخیمان و تروریست های رژیم آزمایش بزرگ اتحادیه اروپا و کشورهای عضو در پایبندی به ارزشهای دموکراتیک و اصول جهانشمول حقوق بشر است. تنها با یک سیاست قاطع در مقابل دیکتاتوری مذهبی، می توان به تجارت در مورد جان و خون انسان های بی گناه پایان داد. هر گونه نرمش و امتیاز در برابر این رژیم مشوق جنایت است. کمیسیون نسبت به شانتاژ و هرگونه فشار و بازیهای سیاسی رژیم علیه سوئد هشدار میدهد.

۲۵- مقاومت ایران همچون پرونده دبیلومات تروریست و مزدوران در بلژیک، تمام تلاش خود را برای قرار دادن جنایتکاران در برابر عدالت در سطح جهانی و در کشورهای اروپایی به عمل می آورد. اما ابهامی نداریم که دادگاه بزرگ خلق قهرمان ایران که بر خرابه نظام جنایت ولایت فقیه با رعایت کلیه موازین حقوقی و استانداردهای برسمیت شناخته شده بین المللی بر پا خواهد شد تنها پاسخ واقعی و تاریخی این جنایت های وصف ناپذیر است. آن روز ابعاد جنایت آخوندها و مظلومیت خلق محروم ایران و فرزندان مجاهدش برای همه جهان و تاریخ عیان خواهد گردید.

شورای ملی مقاومت ایران
کمیسیون قضایی
۲۵ آذر ۱۳۹۹

فصل سوم- توابع یا نفوذی؟ از نگاه دیگران

بخش اول - شهادت فریدون ژورک

همکاری مصدق با دژخیمان و شکنجه روانی زندانیان در زندان اوین و سناریو سازی ابلهانه مزدور

به شهادت آقای ژورک مزدور مصداقی در نیمه اول ۱۳۶۲ تحت نظر لاجوردی دست اندرکار تولید کتاب «کارنامه سیاه» برای شکنجه روانی زندانیان و در هم شکستن آنها بوده است، این مزدور برای مخفی کردن این دوران ۶ ماهه در یک سناریوی مضحک در خاطراتش می نویسد از اوایل فروردین ۶۲ به مدت ۷-۸ ماه در انفرادی بوده است. او با این سناریو ناشیانه تلاش کرده تا غیب خودش را از جمع زندانیان توجیه کند. جالب است که هیچ زندانی در قید حیاتی جز خودش از وضعیت او در این دوران مطلع نیست...!

آقای فریدون ژورک کارگردان و فیلمساز معروف ایران که در سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ زندانی بود در مقاله ای با عنوان «ایرج مصداقی یک خائن پشت پرده تنظیم و نگارش کتاب‌های لاجوردی» که در تیرماه ۱۳۹۹ در سایتهای مختلف درج شد، به جزییات جدیدی از مزدوری مصداقی برای لاجوردی در همان سالهای اول زندانش شهادت میدهد. در این مقاله که اندکی پس از درگذشت خانم مرجان همسر ژورک نوشته شده چنین میخوانیم:

«... از آنجا که درگیر یک نبرد تاریخی و همه جانبه با مرتجعان حاکم بر میهن هستیم، درمورد پرواز مرجان نیز دو جبهه مقابل هم و هر یک به زبان خود، عکس العمل نشان دادند. مقامات حکومتی و مشخصا دستگاههای امنیتی رژیم تحمل این میزان محبوبیت مرجان و اقبال عمومی مردم از هنرمندی که در برابر آنها مقاومت کرده و زندان و شکنجه آنها را تحمل کرده و شاهد بسیاری جنایات ضدبشری آنها بوده را نداشتند. زیرا که به خوبی می دانند رسم استواری مرجان درس آموز بسیاری از هنرمندان دیگر، به ویژه هنرمندان جوان میهنمان خواهد بود. به همین دلیل بود که دست به کاری ابلهانه زدند. نشریه مجاهدی جعلی چاپ کردند و پیامهایی از برخی هنرمندان منتشر کردند تا با زیر فشار قرار دادن، آنها را به عکس العملی بیندازند که از این طریق مثلا خشی به چهره مقاومت وارد شود. این ترفند ابلهانه البته ناکارآمد بود و به رسوایی بیشتر برایشان منجر شد.

درست همپای این سیاست ابلهانه رژیم در داخل کشور، نوبت به مزدوران خارج کشوری آنها رسید. آنان حسب مأموریت باید به میدان بیایند و با فحاشی و تهمت به مرجان و من، رابطه ما را با مقاومت به اصطلاح، مخدوش نشان دهند. البته این مزدوران که عمدتا توابان و مزدبگیران و خیانتکاران به مجاهدین بوده هستند، چون حرف تازه ای نداشتند که بزنند. بنابراین تنها به دروغ و فریب متوسل شدند.

من در سالهای گذشته تجربه برخورد با این قبیل مزدوران را داشتم. حتی چند سال پیش در مقاله ای به نام «معتادان به خیانت و بی مرزی وقاحت» که در نشریه مجاهد هم به چاپ رسید دو نمونه بسیار شاخص این قبیل خود فروختگان را برملا کرده بودم. نمونه اول مربوط به برخورد با یکی از خائنان بدنامی است که چه در رژیم شاه و چه در رژیم آخوندی، با تمام قوا خیانت کرد و من او را در زندان دیدم. این خائن هرزه که نامش احمد رضا کریمی است و شنیده ام اخیرا در ادامه خیانتهایش به مقام «محقق» و «پژوهشگر»ی هم ارتقا یافته و در «شرح تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران» کتاب می نویسد تا توسط آخوند حسینیان جلاد در مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ و منتشر شود. من موقعی که خودم زندان بودم او را از نزدیک دیده بودم. او برای من بسیار از «دیکتاتوری مسعود رجوی» گفته بود و علت اصلی تغییر جبهه‌اش را تضادی عنوان می کرد که با مسعود داشته است و من به یاره های او فقط پوزخند میزدم. او بعد از آزادی از زندان، به دفتر کارم در تهران مراجعه کرد. چهره ای در هم شکسته داشت که نشان می داد معتاد است. و از من خواست تا مبلغی کمکش کنم. من در مقاله ام توضیح داده ام که در آخرین لحظه ای که می خواست از نزد من برود علت به خدمت لاجوردی در آمدنش را سوال کردم و او حرفی زد که به نظر من تنها حرف صادقانه عمرش بود. او گفت: «عریان شدن جلو نامحرم برای اولین بار سخت است، بعد از آن، می شود یک عادت». و من با تمام وجود احساس کردم که انسان موجودی است که می تواند «خیانت کردن» را برای خود تبدیل به یک عادت کند. به هر حال در سالهای بعد که ما به خارج آمدیم در ببحوحه جنگ مجاهدین با وزارت اطلاعات یک مزدور دیگر به نام کریم حقی به من تلفن کرد. عجیب این بود که حرفهایی زد که دیدم حتی اندکی با حرفهای احمد رضا کریمی فرق ندارد. برایم بسیار تعجب آور بود که چرا بریده مزدوران و خائنان، به ویژه آن دسته شان که به خیانت معتاد شده اند، تنها و تنها روی شخصیت مسعود رجوی متمرکزند و هر یاره ای را به او نسبت می دهند. درک این واقعیت بعد از پرواز مرجان برای من بسیار عمیق تر شد. آنگاه که یکی دیگر از خائنان و مزدبگیران بدنام، به نام ایرج مصداقی به میدان آمد و به افترازی به من و مرجان و همه مقاومت ایران پرداخت. البته او حقیرتر از آن است که به تک تک یاره ها و «خالی بندی»ها و دروغهایش پاسخ دهم.

در سال ۲۰۰۵ در تظاهراتی که توسط سازمان مجاهدین خلق ایران علیه حضور رئیس جمهور رژیم، در مقابل سازمان ملل متحد برگزار شد و من و مرجان برای اولین بار بعد از هجرت اجباری و پناهندگی در آمریکا در آن شرکت داشتیم، یکی از هواداران شورای ملی مقاومت ایرج مصداقی و همسرش را نزد من و مرجان آورد تا مصداقی کتابهایش را به من بدهد. همان هوادار یک آلبوم از ترانه های قدیمی مرجان را به دست مرجان داد و خواستار آن شد که برای همسر مصداقی امضا کند و گفت ایشان صدای مرجان را خیلی دوست دارد. با خواندن کتابهای مصداقی

خاطره دیدن وی در بند ۳۱۱ زندان اوین را به یاد آوردم، البته نه به عنوان یک زندانی بلکه بیشتر به عنوان همراه و کمک کار و دستیار یکی از بازجوهای شعبه هفت بنام فاضل، که بلافاصله مطلب را با دوستان هوادار مطرح کردم که به نیکی باوردارم تمام حقد و کینه مصداقی نسبت به ما، از همین نقطه سرچشمه می گیرد. او به عنوان یک خائن و مزدور مخبط دعاوی ابلهانه کرده است که گویا مرجان با خواندن کتاب خاطرات او به مبارزه کشیده شده و با کینه جویی به مرجان تهمت هایی زده که شایسته خودش و تبار آدمکش و کینه جویش است. او ابلهانه و البته رندانه مدعی شده که مرجان را او به مقاومت ایران معرفی کرده و قبل از او کسی مرجان را نمی شناخته است. در برابر این همه دروغ و دغل و این همه توهومات که بسیار هم شیدانه بیان می شود، فقط باید پوزخند زد. و فکر نمی کنم که کسی من و مرجان و رابطه مان با مجاهدین را بشناسد و به این مزخرفات پوزخند تمسخر نزند. البته محبوبیت مرجان به قدری بود که این مزدور هرزه در آن نمی توانست بیش از این بگوید و به چهره مجاهدین و مقاومت لجن پراکنی کند. به همین دلیل بیشتر دق دلی خائنانه خود را سر من در آورد و درون مایه کثیف خود را با نوشتن مقاله ها و مصاحبه هایی بر سر من بیرون ریخت. اتهامات این عنصر خود فروخته علیه من بسیار خنده دار و مضحک و تو خالی است. و من وقتی که آنها را شنیدم دقیقاً شخصیت احمدرضا کریمی و کریم حقی که در گذشته به آنها اشاره کردم در نظرم مجسم شد. (مراجعه شود به همان مقاله معتادان به خیانت که مشروح این گفتگو را نوشته ام) از نظر من احمدرضا کریمی همان کریم حقی است که نسخه بدل و البته کثیف تر آن می شود ایرج مصداقی. الان هم در مورد مزدور بدنام و رسوایی مثل مصداقی می گویم که هر چه از رذالت و دنائت دارد علیه من بگوید و بنویسد اما خودش به خوبی می داند که من یکی از کسانی هستم که بیشترین آشنایی را با سوابق ننگین او در همکاری های اطلاعاتی اش دارم. او درباره من نوشته است: «ژورک برخلاف مرجان یکی از توابعین فعال زندان اوین بود که دوران زندان خود را در بخش «اوین قدیم» با امکانات فوق العاده گذراند. وی به همراه محسن منشی، حمید مهدی شیرازی، ولی الله صفوی، رضا کیوانزاد، محمدرضا شریفی نیا، احمدرضا کریمی، و تعداد دیگری از توابعین فعال زندان همچون حسن گسگری، وحید سریع القلم و ... که در شعبه های بازجویی اوین و گشت های دادستانی کار می کردند در این بند «زندگی» می کرد.»

من از خودم دفاع نمی کنم. تردید هم ندارم که زنده ماندنم به بهای خون شهیدان و الامقامی است که تمام قد در برابر جلادان ایستادند و سرخم نکردند. بعد از زندان و پیوستن به مقاومت هم با صراحت و بدون پرده پوشی هر آن چه را دیده و یا بر سرم آمده نوشته و گفته ام و هیچ نکته مخفی و پوشیده ای ندارم؛ برخلاف توابعین و مزدوران بی حیایی که در خلوت آن کار دیگر می کردند و می کنند و تازه برای ما لغز دادخواهی می خوانند. اجازه دهید اندکی درباره این فرار به جلو خائن بی چشم و رو بنویسم و قضاوت را به مردم میهنم و تمام روشنفکران و مبارزان راه آزادی واگذار کنم. او البته نمی نویسد و به عمد فراموش کرده که بنویسد در همان زمان که اشاره می کند خودش کجا بود و چکار می کرد؟ پس من می نویسم:

در اوین مرجان در یکی از بندهای انفرادی بند زنان موسوم به ۳۱۱ که متشکل از چندین انفرادی و یک دفتر نگهبانی بود زندانی بود و دوران محکومیت خود را می گذراند. که این بند در اسفند ماه ۱۳۶۱ از زندانیان سیاسی زن تخلیه شد،

این بند در ساختمان کوچک قدیمی ساز و روی تعمیرگاه اتومبیل های دادستانی، مجزا از زندانها و ساختمانهای اداری اوین با درب بزرگ آهنی قرار داشت. به دستور لاجوردی افرادی از بندهای مختلف، بنا به تخصص مورد نیاز، انتخاب و بدین بند منتقل شدند که بسیاری از آنها اعضا یا هواداران مجاهدین بودند که تواب شده و با دژخیمان همکاری می کردند، افرادی مانند قاسم اثنا عشری و رضا کیوان زاد که از افراد دستگیر شده از بخش نظامی سازمان و به مناسبت چندین فعالیت محکوم به اعدام شده بودند. کار این دو نفر مطالعه پرونده های عملیاتی افراد دستگیر شده سازمان در تمام زندانهای کشور، و خلاصه نویسی از طرح و اجرای عملیات آنان برای نویسندگان و تنظیم کننده کتاب های «کارنامه سیاه» بود. در این بند محمد رضا یزدی زاده که از مسئولین بخش دانش آموزی شوق تهران بود، چون تسلط خوبی به تایپ کردن داشت. مسئول تایپ مطالب و محمد رضا شریفی نیا که به اتهام تولید و انتشار مجله «محرابه» دستگیر شده شده بود مسئول صفحه بندی کتابها و چاپخانه اوین بود.

من هم به عنوان کارگردان و نویسنده در رژیم گذشته و با اتهام هواداری از سازمان مجاهدین دستگیر و زندانی بودم. من به شدت تحت فشار بودم تا فیلمنامه ای تحت عنوان «توابعین» بنویسم و در تهیه سریالی برای نمایش در تلویزیون و ایجاد یک استودیو جهت تولید این سریال کمک کنم. قرار بود این استودیو در محوطه دفتر نگهبانی بند ۳۱۱ که نسبتاً بزرگ و مستقل از زندانهای انفرادی دیگر بود ساخته شود. میز مونتاز را هم از استودیوی شخصی من آورده و در قسمت ورودی بند، مقابل درب بزرگ آهنی قرار داده بودند.

در کنار این طرح لاجوردی در سال ۶۱ طرح مثلاً کارهای فرهنگی در داخل زندان را پیش برد. مثلاً شنیده بودم در قزلحصار نشریه ای راه انداختند به نام «رجعت» که فقط ۴ شماره آن انتشار یافت و به علت عدم استقبال زندانیان از

آن دیگر منتشر نشد. لاجوردی در حسینیه اوین هم جلسات متعدد مثلاً مناظره تشکیل داد تا زندانیان را رو در روی هم قرار دهد. در این جلسات خائنان و بریدگانی مثل قاسم اثنا عشر به شرح خاطرات خود می پرداختند و زندانیان مقاوم دیگر را به مباحثه و مناظره دعوت می کردند.

خلاصه پرونده های تهیه شده توسط قاسم اثنا عشری و رضا کیوان زاد پس از تایپ توسط محمد رضا یزدی زاده به دفتر شعبه هفت ارسال می شد تا در اختیار نویسنده کتابها قرار بگیرد. دو جلد کتاب کارنامه سپاه که شامل مناظره زندانیان با هم بود در سالهای بعد توسط انتشارات دادستانی منتشر شد که هم اکنون می شود آنها را بر روی اینترنت هم دید.

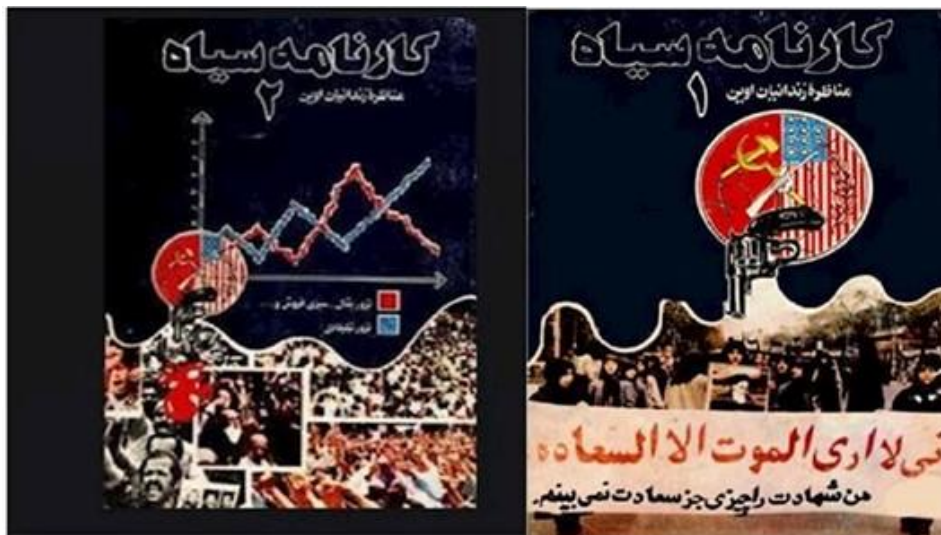
در معرفی این دو کتاب آمده است: «این مجموعه متن سخنانی است که در جلسات مناظره زندانیان اوین مطرح شده است، این متن مستقیماً از نوار پیاده شده و با اصلاحات مختصری بدون این که مطالبی به آن افزوده شود تنظیم و به همراه مدارک مورد استناد در این جلسات به چاپ رسیده است». قاسم اثنا عشری در مقدمه جلد دوم این کتاب نوشت:

«ما خود در این مقدمه اعلام کرده ایم که از منافقین بریده ایم و به جمهوری اسلامی رو آورده ایم و به آن بریدن و این رو آوردن افتخار می کنیم». اما واقعیت مساله دردناکتر از این بود که تا به حال آمده و گفته شده است. بعدها برای من چهره پشت پرده تنظیم و نگارش این کتابها روشن شد. نام خائن پشت پرده ایرج مصداقی بود. او بر اساس متن های ارسالی خارج از مجموعه شروع به تحریر متن کتابها می کرد. اگر هم نیازی به بحث حضوری و یا بررسی مطالبی در خصوص پرونده پیش می آمد (که چندین مورد پیش آمد) این ملاقات در دفتر بند ۳۱۱ انجام می گرفت. این جلسه با حضور ایرج مصداقی و قاسم اثنا عشری و رضا کیوان زاد و یکی از مسئولین شعبه، که اکثراً بازجوی کثیف و سفاک به نام فاضل هماهنگ کننده جلسه بود، تشکیل می شد.

تنها جلسه ای که در بند ۳۱۱ تشکیل شد و من (فریدون ژورک) حضور داشتم، جلسه ای بود با حضور مصداقی و به سرپرستی رحمانی... که بعدها شنیدم که نام اصلی اش محمد داوودآبادی است و به محمد مهرآئین هم معروف بود. او یکی از سفاک ترین و کثیف ترین سربازجوها بود که در زمان شاه به اتهام ارتباط با مجاهدین دستگیر شده که شخص محمد حنیف نژاد با پذیرفتن مسئولیت کارهای او، راه آزاد شدنش را باز کرده بود. هدف جلسه بررسی فیلمنامه «توابان» بود که بر اساس طرح و نوشته ای از مصداقی توسط من بصورت فیلمنامه تنظیم شده بود. فیلمنامه مورد تأیید مسئولین دادستانی قرار نگرفته بود و علت آن را عدم درک واقعی من از قصد ساختن چنین سریالی اعلام شد. به همین جهت طرح نوشتاری مصداقی به سازمان تبلیغات اسلامی که مدیریت آن را حاج آقا زم عهده دار بود، ارسال که بعداً به صورت یک فیلم سینمایی تولید و در سینماهای سراسر کشور به نمایش در آمد.

بعد از چهار ماه با انتشار اولین جلد کتاب کارنامه سپاه و منتفی شدن ساخت استودیو و سریال، این مجموعه منحل شد و افراد یاد شده به بندهای قبلی خود منتقل شدند. در سالهای بعد به جز تعدادی از نفرات این بند، من جمله قاسم اثنا عشری و رضا کیوان زاد که اعدام شدند. بقیه با تحمل دوران محکومیت و بعضاً مورد عفو قرار گرفتن، از زندان آزاد شدند.

بعد از لجن پراکنی های اخیر مصداقی بود که من بیشتر و بیشتر دریافتم وزارت اطلاعات و مزدوران حلقه به گوششان، از احمدرضا کریمی تا کریم حقی و تا مصداقی، هیچ حرف واقعی در چنته ندارند که علیه مقاومت بزنند. همگی یک نت را در ارکستری به رهبری حاج آقا علوی یا طائب می نوازند و همگی سر در یک آخور به نام اصطبل رژیم آخوندی دارند...»



(نقل از سایت مجاهد)

«متأسفانه بر اثر مقاله‌ای که در رابطه با مزدوری که سالها راجع به او می‌دانستم و چندین بار هم به اطرافیانم گفته بودم و کمتر مورد توجه قرار گرفته بود نوشته بودم، او شروع کرد به دهن‌دریدگی و اراجیفی را مطرح کرد که در شان خودش که هیچ، در شان استادان و رهبران هست.

این آقای مصداقی نهایت سعی را داشت که خودش را به‌عنوان مجاهد، مجاهد بریده از سازمان جا بزند. باصطلاح یک تواب جا بزند. می‌خواست بگوید که من با سازمان بوده‌ام ولی چون مشکلاتی را در اینها دیدم کنار کشیدم. در حالی‌که این اصلاً این‌طور نبود.

یادم هست که یک کسی بود در زمان شاه بنام منصور لواسانی، که مأمور وزارت اطلاعات بود. او افسری بود شاید در حد ستوان یک. ایشان یک مدتی روابطی هم داشت با دفتر من و می‌آمد و می‌رفت. البته من نمی‌دانستم که مأمور وزارت اطلاعات است. بعد یکبار دیدیم زندانی شد و دستگیرش کردند به جرم همکاری با گروه‌های ضد شاه و یک دو سالی در زندان قصر بود و بعد از دو سال که آزاد شد آمد بیرون گفت تبرئه شدم و تبدیل به سرگرد شده بود.

بعدا که در سال ۵۸ با مرجان آمده بودم لندن دیدم که او رئیس حفاظت در پارکی مشهوری هست که الان اسمش را به خاطر ندارم. این مساله مقداری مرا بهم ریخت که متوجه شدم وی رئیس حفاظت بختیار است که بختیار آنجا سخنرانی داشت...

لواسانی مرا آنجا دید آمد جلو با من صحبت کرد. خودش برای من گفت که من رفتن به زندانم مأموریت بود. رفته بودم که کسانی را که خیلی مقاوم بودند و حتی در بازجوییها مطالبشان را بیان نکرده بودند با همدلی با آنها بتونم از آنها در بیاورم.

بله این آقای مصداقی وقتی که من او را در زندان دیدم، ابتدا به ساکن تصورم این بود که ایشان دستیار آقای فاضل هست. فاضل یکی از وحشی‌ترین بازجوهای بند شعبه هفت اوین بود که مخصوص مجاهدین بود و به آن می‌گفتند قصابخانه، این مطالب را من در مقاله‌ام نوشتم.

بعد که مصداقی آمده بود بیرون و من آمدم خارج در آن مقاله شرح دادم و حتما شما هم خوانده‌اید که وقتی کتاب او را خواندم، متوجه شدم که او کیست؟ هم از طرز قلمش و نوشته اش و بعد اشاراتی که به مسایل مختلف داشت.

وقتیکه من او را (مصداقی) شناختم خیلی بیشتر حساس شدم که چندین بار مطالبش را خواندم.

یک جایی‌اش نوشته بود که من را می‌بردند بیرون برای این‌که شناسایی کنم گروه‌هایی را، مجاهدینی را که دستگیر نشده بودند تا دستگیر کنیم.

خیلی برای من عجیب بود چرا که طبیعی است که کسی که تواب هم هست نهایت سعیش را می‌کند. چنین مطالبی را عنوان نکند، من متوجه شدم که اصرار ایشان برای این‌که بگوید تواب است برای این است که رسوخ داشته باشد داخل سازمان مجاهدین خلق در خارج از کشور. این مطلب را من با خیلی‌ها در میان گذاشتم، خیلی‌ها که نه، با چند نفری که آشنا بودند به‌خصوص با خانواده ای که الان اسمشان را نمی‌خواهم بیاورم و روابط خانوادگی با او داشتند و وی را به‌عنوان یک تواب می‌شناختن که حالا توبه کرده است. مصداقی آن روزها هنوز دستش را رو نکرده بود و موقعی بود که کتابش را روی میز کتاب می‌گذاشت و می‌فروخت ولی بعد کم کم رو کرد.

من از همانجا گفتم که این چه موجود کثیفی است. بعد با یکی از مسئولین مطلب را در میان گذاشتم که شاید باور آن برای ایشان سخت بود البته توضیحاتی که من دادم، توضیحات کاملی نبود که خوب متوجه بشوند.

مصداقی بعد از این‌که این مقاله پخش شد به‌جای این‌که بیاید راجع به این نوع مسایل صحبت بکند فرار به‌جلو کرد و شروع کرد با فحاشی به مرجان و من و به‌خصوص به من که من تواب بودم. من هر چی که بودم بودم و وضعیت من مشخص هست.

من و مرجان یک چیزی حدود ۱۰ سال به‌خصوص مرجان ممنوع‌الکار بود و ممنوع‌الخروج بودیم. بعد هم در اولین فرصتی که توانستیم از کشور خارج بشویم خارج شدیم و به مقاومت پیوستیم و مشغول فعالیت‌هایمان شدیم.

موضوع این نیست که من تواب بودم یا نبودم، چه کردم کسی را لو دادم، یا ندادم، موضوع این است که ایشان مزدور رژیم هست. عنوان تواب به خودش زده برای این‌که بتواند احتمالاً اطلاعاتی را کسب کند و از این طریق باز به ضربه زدنش به سازمان ادامه دهد

کما این‌که این نوع کارها را در زندان هم در بخش‌های مختلف که حضور داشته مرتکب شده بود، گواه این قضایا یکی‌اش که نمی‌تواند کتمان کند این است که هیچکس و هیچ‌کدام از زندانیان سیاسی به‌خصوص بچه‌های مجاهدین در زندان با من نبودند.

من در یک بند خاص بودم، که در آن مقاله توضیحش را دادم و فرصت هم نیست الآن برای شما بیشتر توضیح بدهم، اگر پیش آمد و لازم بود این کار را حتماً می‌کنم.

مصدیقی اشاره می‌کند که من در کدام بند بودم به جهت این‌که در آن بند مرا دیده است.

در آن بند آمده بود یک سوژه‌ای را، قصه‌ای را عرضه کرده بود که به‌اصطلاح من که سناریست هستم آن را برایش به سناریو تبدیل کنم. این مطبی بود به نام توبه که عواملی که توبه می‌کنند چگونه به این جا می‌رسند که توبه می‌کنند.

خوب این مورد پسند آنها (زندان) واقع نشد و بعد یک مقداری هم از آنجایی که مصدقی ذهن بسیار بد و شیطانی دارد، باعث شد که مقداری من آزار بیشتری هم ببینم، اما این را دادم بعداً به حاج آقا زم و اینها بردند در یک کاتاکوری دیگری و آنجا تبدیل به فیلمش کردند که نمایش دادند.

مصدیقی چنین کارهایی را انجام می‌داد و آنجا من را دید.

ایشان به این جهت سعی می‌کند که هی فرار به‌جلو بکند و راجع به من صحبت کند، من تمام چیزهایی که تو می‌گویی می‌پذیرم همه درست بود، ولی وضعیت این است که تو مزدوری، یعنی تو مأمور به خدمت به رژیم هستی، درست مثل همان آقای منصور لوسانی مأمور به خدمت بودی در اوین، برای اطلاعات کسب کردن از کسانی که حتی زیر شکنجه‌های شدید مقاومت می‌کردند.

و بعد هم که کار تمام شده تحت نظارت خود وزارت اطلاعات و با کمک آنها آمدی خارج و بعد هم همین جا سعی کردی باز به این کار نفوذی ات ادامه بدهی و به همین جهت خودت را معرفی کردی به‌عنوان تواب، در حالی‌که طبق اطلاعاتی که من از همان موقع‌ها شنیده بودم ایشان زمان کوچی زندان بوده و بعد به‌اصطلاح در زندان بوده و مدعی بود که من زندانی هستم.

به هر تقدیر بسیار متأسفم که حتی در چنین شرایطی با پرواز مرجان هم ایشان حیا نکرد و هر چه خواست گفت، من امیدوارم در یک فرصتی که حال بهتری داشته باشم، یک مقدار سنگینی این غم را بتوانم درک کنم و باور کنم پرواز مرجان را، راجع به این و کسانی امثال این بنشینم صحبت مفصل‌تری داشته باشم.

از یارانم واقعاً از هم‌زمانم تمنا می‌کنم هواداران که توجه داشته باشند به این مطالب، اگر که واقعاً می‌خواهند رفت و آمد با کسی داشته باشند متوجه باشند، تحقیقات لازم را در موردش انجام بدهند و بعد کنار او بایستند.»

سلول انفرادی سرپوش غیبت مصدقی در دوران تدوین کارنامه سیاه

کتاب «کارنامه سیاه» که آقای ژورک جزییات آن را تشریح کرد در نیمه اول سال ۱۳۶۲ منتشر شده است. در اسفند ۱۳۶۱ بند ۳۱۱ تخلیه شده و تولیدکنندگان این کتاب و فیلم‌های مربوطه به این بند منتقل شده اند. کار روی این کتابها از اوایل فروردین ۶۲ آغاز شده و پس از تدوین نهایی، - احتمالاً در شهریور- به تایید لاجوردی رسیده است.

با مراجعه به خاطرات مصدقی - جلد اول نه زیستن نه مرگ - او نوشته است که اوایل فروردین ۶۲ او را از بند خارج کرده به انفرادی بردند و پس از ۷ ماه یا بیشتر او را به بند برگرداندند. یعنی دقیقاً همان زمانی که ژورک می‌گوید.

بهانه انفرادی!

ایرج مصدقی با همان تاکتیک به کار گرفتن حروف اختصاری مدعی است به خاطر درگیری و بیرون انداختن وسایل یک هم‌سلولی خطا کار به نام «ا-م-ب» از سلول ۴ بند ۱۹ گوهردشت، به بند ۹ انفرادی تبعید شده است. وی

پس از توضیح چگونگی درگیری و بیرون انداختن وسایل همسلولی مشکوک «م-ب» می‌نویسد: «۱- م- ب» چند روزی در راهروی بند زندگی می‌کرد و به شدت ایزوله شده بود تا این که مرا به انفرادی منتقل کردند.» (جلد اول خاطرات صفحه ۱۹۸) همه شواهد نشان می‌دهد ایرج مصداقی با این سناریو تلاش کرده است علت و بهانه‌ای برای خروجش از بند تولید کند تا ردش در همکاری با لاجوردی گم شود.

گواهی علی سرابی همسلولی ایرج مصداقی در اتاق ۴

مجاهد خلق علی سرابی که هم‌اکنون در اشرف ۳ به سر می‌برد، در همان ایام با ایرج مصداقی در اتاق ۴ بند ۱۹ گوهردشت همسلول بوده است. مصداقی در صفحه ۱۸۳ جلد اول کتابش از رشادتها و قهرمانی‌های علی سرابی مفصل نوشته است [1]. علی سرابی می‌گوید: «در مورد ادعای ایرج مصداقی که در سال ۶۲ به‌خاطر برخورد با یک مورد اخلاقی به انفرادی رفته است، من همان زمان با او در یک اتاق بودم و این ادعا کذب محض است.

ماجرای این قرار بود که یک مشکل اخلاقی بین دو زندانی در همان اتاق ۴ که ما بودیم پیش آمد ولی موضوع در بین نفرات اتاق مطرح و با حضور هر دو نفر فوق‌الذکر بررسی کردیم و با عذر خواهی و انتقاد از خود حل و فصل شد. تلاشمان این بود که موضوع به بیرون اتاق و به گوش پاسداران نرسد که آن را علیه زندانیان بند چماق کنند. اینکه ایرج مصداقی ادعا می‌کند وسایل یک نفر را بیرون اتاق انداخته است و پاسداران به همین دلیل او را به انفرادی برده اند کذب محض است. کلاً ترکیب اتاق و هژمونی تشکیلاتی اتاق به وی اجازه چنین کاری را نمی‌داد. ترکیب اتاق شامل محسن سلیمی از اعضای سازمان در آن موقع و چند نفر دیگر از افراد سر موضع بود و اجازه این طور کارهای فردی را به کسی نمی‌دادیم.

بردن وی به انفرادی (که خودش ادعای آنرا دارد) هیچ ربطی به این ماجرا ندارد. وی با ترکیب بخشی از واقعیت در داستانش هایش، می‌خواهد رد خودش را در همکاری مخفیانه و رذیلانه، با پاسداران گم کند».

آیا ایرج مصداقی از فروردین تا پاییز ۶۲ سلول انفرادی بود؟

اگر آقای ژورک موضوع ملاقاتش با مصداقی در حضور کارکشته‌ترین بازجویان اوین مانند محمد داوود آبادی را افشا نمی‌کرد، ای بسا که این راز برای همیشه در پرده می‌ماند و کسی هم دنبال این نبود که در این ۷ ماه (فروردین تا مهر) بر مصداقی چه گذشت. ایرج مصداقی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتابش می‌نویسد در این دوران در بند ۹ انفرادی گوهردشت بودم درحالی که در نیمه اول سال ۶۲ بند ۹ گوهردشت در اختیار اوین بود و هیچ زندانی تنبیهی را از بندهای زندان گوهردشت به این بند نمی‌آوردند. علت انتقال زندانیان زیربازجویی اوین به گوهردشت این بود که سلولهای انفرادی ۲۰۹ اوین در اختیار سپاه بود و بازجویان اوین محل مناسبی مانند سلولهای انفرادی که زندانی را از هر جهت تحت کنترل داشته باشند نداشتند. در پاییز ۶۲ کار ساخت ۴۰۰ سلول انفرادی در ساختمانی موسوم آسایشگاه در اوین به اتمام رسید و زندانیان زیربازجویی یا انفرادی که لازم بود از جمع جدا شوند، - پس از این تاریخ - به این ساختمان منقل می‌شدند.

مجاهد خلق اصغر معینی در همان تاریخ - تابستان ۶۲ - بند ۹ زندان گوهردشت بود. وی می‌گوید کلیه زندانیان این بند از اوین آمده و تحت نظر و کنترل اوین بودند [2]. مسعود امیرپناهی و علی تهوری و نادر ثانی هم پیش‌تر، از زندان اوین به بند ۹ انفرادی گوهردشت منتقل شده و نیمه اول سال ۶۲ در همین بند بودند. به گواه آنان حتی پاسداران شیفت زندان گوهردشت هم به این بند رفت و آمد نداشتند.

پس از اشراف نسبت به شرایط بند ۹ در نیمه اول سال ۶۲ و گواهی شاهدان صحنه، دیگر هیچ شبهه و تردیدی باقی نمی‌ماند که ماجرای خارج شدن مصداقی از سلول ۴ سالن ۱۹ نیز تماماً سناریو و ساختگی برای توجیه غیبت ۷ ماهه است.

ماجرای انفرادی در خاطرات مصداقی حاوی نکات جالبی است که تناقضات داستان را کاملاً عریان می‌کند.

اولین تناقضی که در شروع داستان انفرادی توجه را جلب می‌کند، ماجرای نحوه انتقال به انفرادی بود. وی می‌نویسد: «داوود لشکری به سلول چهار آمده و از همه خواست از جای برخیزند و به من گفت: آهسته و بدون سرو صدا وسایلم را جمع کرده و برای رفتن به انفرادی آماده شوم. لحنش به گونه‌ای بود که دیگر همه چیز تمام شده است. وسایلم را در بالای قفسه به او نشان دادم و با لحن آمرانه‌ای گفتم: قلاب بگیر بروم بالا وسایلم را بیاورم! چاره‌ای جز پذیرش نداشت...» (جلد اول خاطرات صفحه ۲۰۰)

همه زندانیان گوهردشت می‌دانند که نحوه انتقال زندانی تنبیهی به انفرادی این طور نبود و چنین فرصت و امتیازی در اختیار زندانی تنبیهی نیست. زندانی پس از انتقال به انفرادی آن‌قدر پیگیری وسایل ضروری‌اش را از پاسدار بند می‌کند تا بالاخره یک پاسدار مسواک و حوله‌ای برایش از بند بیاورد نه این‌که جلادی که در وحشی‌گری و شقاوت کمتر نظیرش پیدا می‌شود، آهسته و بی‌سروصدا زندانی را صدا کرده و قلاب بگیرد تا زندانی سوارش شود و ... این مناسبات مربوط به زندانی و پاسدار نیست.

خارج کردن از بند «با وسایل» مربوط به زندانیانی است که به زندان دیگر یا لاقبل به بند دیگر منتقل می‌شوند.

عجله‌کاری و ناشی‌گری در تنظیم سناریوی غیبت

داستانی که مصداقی برای توجیه ۷ ماه غیبت خود تنظیم کرده است آن اندازه ناشیانه و غیرواقعی تنظیم شده که با اولین تردید، ساختمان سناریو بالکل فرومی‌ریزد.

تنبیه مصداقی و بردنش به انفرادی - به ادعای خودش - پرخاشگری و دعوا با یک زندانی است اما در جای دیگر مدعی شده که به‌خاطر تشکیلات بند رسماً توسط لاجوردی، دادستان انقلاب تهران و رییس کل بعدی زندانهای کشور، بازجویی شده است!

مجاهد خلق مسعود امیرپناهی که از سال ۶۱ مدتها در بندهای ۹ و ۱۱ تحت کنترل اوین بود می‌گوید:

«بندهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ (طبقه وسط ۳ بند معروف ۱۷ و ۱۸ و ۱۹) را که مثل جزیره‌ای جدا از سایر بندهای گوهردشت بودند در اختیار اوین گذاشته بودند تا زندانیانش را در آنجا کنترل و بازجویی کنند. من که بیش از یک سال در بندهای انفرادی ۹ و ۱۱ بودم نه دیدم و نه شنیدم لاجوردی از کسی بازجویی کند. چه رسد زندانیان تنبیهی گوهردشت را که به بندهایی غیر از ۹ و ۱۱ - تحت مسئولیت صبحی - می‌بردند»

فرض کنیم که لاجوردی از او بازجویی کرده است چرا هیچ اشاره‌ای به موضوع و سوالهای بازجویی نشده؟

اگر قرار بر بازجویی سر تشکیلات بند باشد می‌بایست داریوش صفایی و محمدرضا صادقی و سیروس و .. بازجویی می‌شدند که به جرم تشکیلات بند راهی انفرادی شدند.

چرا دهها پاراگراف خرج خیالپردازی و موضوعات خارج از واقعیت زندان شده اما یک جمله یا اشاره‌ای کوتاه به چگونگی و کم و کیف بازجویی نشده است؟!

شاهدان مصداقی در سلول انفرادی

هرکس که تجربه سلول انفرادی در زمان شاه یا خمینی را داشته باشد، میداند که زندانی از همان اول در سلول انفرادی تلاش میکند محیط خودش را شناسایی کند، زندانیان اطراف خودش را بشناسد، با افراد مختلف از طریق مورت تماس بگیرد، با دیگران صحبت کند و ... اما مصداقی در سناریوی ۵۰ صفحه‌ای از این دوران ۷ ماهه انفرادی آسمان و ریسمان را به هم بافته است، اما حتی یک نفر نیست، که شاهد حضور او در این انفرادی حتی به مدت یک هفته چه برسد به هفت ماه بوده باشد. از این دوران ۷ ماه حتی اسم یک زندانی مقاومتی که در قید حیات باشد به چشم نمی‌خورد. در کل این ۵۰ صفحه اسم ۲۶ نفر را آورده است که ۱۲ نفر پاسدار هستند. ۱۱ زندانی که نامشان را آورده اصلاً در این بند نبوده‌اند و برخوردی هم با او نداشتند، یک نفر به نام محمدرضا صادقی که می‌گوید در بهداری با او تماس داشتم زیر شکنجه به شهادت رسیده است، دو نفر به نام محمود سمندر و عموعباس هم در جریان قتل عام سربه‌دار شدند. از ۳ نفر باقیمانده یک نفر نفوذی به نام مولایی، یک نفر به نام نعمت از هواداران گروه اکثریت است که او مصداقی را ندیده است و یک نفر هم مادر مصداقی است هست که در این دوران به ملاقات او آمده است.

بخش دوم- مقاله افشاگرانه مجاهد خلق امیر پرویزی

اطلاع مزدور مصداقی از بازجویی های امیر پرویزی از ارتباط نزدیک با شکنجه گران و بازجویان خبر میدهد

ایرج مصداقی در میان انبوهی یاوه‌گویی ادعا کرده که مجاهدین «به یک کارگر بی‌خبر از همه جا درمانده، پول هنگفتی» داده بودند که عکس رهبری مقاومت را در تظاهراتی مقابل دانشگاه تهران بلند کند و او (مصداقی) وظیفه

دارد درباره «داستان غمانگیز» آن «کارگر بی‌خبر» از زبان سایر زندانیان سیاسی که شاهد بوده‌اند، روشن‌گری کند. (گزارش ۹۲)

فرد مورد اشاره مصداقی، این‌جانب امیر پرویزی هستم که در جریان تظاهراتی در ۲۱ تیرماه سال ۱۳۸۴ در مقابل دانشگاه تهران، عکس‌های رهبری مقاومت را بالای سرم بردم. به همین نام و به همین جرم محاکمه و زندانی شدم و پرونده‌ام در زندان و قضاییه و اطلاعات رژیم آخوندها بر سر این «محاربه» ثبت شده است...

من امیر پرویزی متولد زنجان در سال ۱۳۵۸ هستم. و هنگامی که در تظاهرات جلوی دانشگاه تهران در تیر ۸۴ شرکت کردم و عکس بلند کردم ۲۶ ساله بودم. من در یک خانواده مذهبی هوادار مجاهدین خلق بزرگ شدم. برخی اعضای خانواده‌ام در شمار شهیدان سازمان مجاهدین خلق ایران هستند (از جمله مجاهد شهید [ابوالفضل مولایی](#) پسرخاله و مجاهد شهید مجید آزادی پسر عموی مادرم که دانشجوی پزشکی بود و برادرش اکبر آزادی). تعدادی از بستگان و اعضای خانواده هم طی چند دهه حکومت آخوندها، سال‌هایی را در زندان به سر برده‌اند و برخی دیگر از اعضای خانواده و بستگانم هم‌اکنون جزء مجاهدین هستند و خودم هم شرف و افتخار مجاهد بودن دارم.

من البته افتخار «کارگر» بودن را که در نظر پادوهای رژیم‌های سرکوبگر و استثمارگر، مترادف در ماندگی و بی‌خبری است، نداشتم، اما هم برای اطلاع و نیاز مصداقی و هم برای شناساندن ترفندهای کثیف این عامل اطلاعاتی رژیم، باید بگویم که کارمند یک شرکت کامپیوتری در زنجان بودم و در قسمت مونتاژ کردن کامپیوتر (ensemble) و بخش فنی و سخت‌افزار آن قسمت، به کار مشغول بودم. به خاطر کار تخصصی‌ام به اینترنت دسترسی داشتم و از همان ابتدا اخبار مقاومت و مجاهدین را دنبال می‌کردم و در ارتباط با ستاد اجتماعی سازمان فعالیت می‌کردم.

معنی «بی‌خبری» و «درماندگی» که مصداقی به من نسبت می‌دهد، در فرهنگ و اندیشه مأموران رژیم آخوندی این است که من عضو یکی از تیم‌های سازمان‌یافته هواداران مجاهدین در شهر خودمان بودم و... فیلم‌های مربوط به فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی تیم‌هایی که من عضو آن‌ها بودم در تلویزیون سیمای آزادی، نشان داده شده است و همین روزها هم نمونه‌های بسیار جالب و ستایش‌انگیز آن را در سیمای آزادی مشاهده می‌کنیم.

در سال ۱۳۸۴ به مناسبت ششمین سالگرد قیام ۱۸ تیر، من در میان یکی از تیم‌های هوادار مجاهدین بودم که مسئولیت کمک کردن به راه‌اندازی تظاهرات ضد حکومتی و شرکت کردن و تقویت آن‌ها را در تهران به عهده داشتند. در روز ۱۸ تیرماه من با اسم مستعار «بیژن» با برنامه ارتباط مستقیم سیمای آزادی تماس تلفنی گرفتم و برای شرکت در تظاهرات فراخوان دادم.

همان روز نیروهای سرکوبگر خیابان‌های اطراف دانشگاه را بستند و مأموران نیروی انتظامی و لباس شخصی به محل آمدند تا مانع تجمع شوند. آن‌ها تصور می‌کردند سالگرد ۱۸ تیر را از سر گذرانده و مهار کرده‌اند. در حالی که آن سال طرح ستاد اجتماعی این بود که همه تیم‌ها برای تجمع اعتراضی در ۲۱ تیر به‌جای ۱۸ تیر فراخوان بدهند. شعار محوری هم آزادی زندانیان سیاسی بود.

روز ۲۱ تیر حوالی ساعت ۵ بعدازظهر تجمع به حدی که می‌خواستیم رسید. نیروهای سرکوبگر از پاسدار و نیروی انتظامی و بسیجی و اطلاعاتی و لباس شخصی، گله‌وار به صحنه آمده بودند تا مانع شکل‌گیری تظاهرات شوند؛ اما همه این بگیروبندها مانع نشد و شعارها شروع شد. تیم‌های هواداران مجاهدین هم به شعارها و محتوای اعتراضات سمت‌وسو می‌دادند. نیروی انتظامی شروع کرد به تهاجم و پراکنده کردن جمعیت. در این میان سرهنگی که در صحنه بود نعره می‌کشید که تجمع غیرقانونی است و مجوز وزارت کشور را ندارد. سرهنگ بیچاره نمی‌دانست که نیروی برانداز و سرنگون‌کننده اجازه نمی‌گیرد. توابعها و خیانت‌پیشگانی مثل مصداقی هستند که بدون اجازه دژخیم آب نمی‌خورند.

به لحن مصداقی در ننگین «نامه سرگشاده» توجه کنید که چقدر به رئیس‌جمهور تازه از صندوق درآمده ولی فقیه یعنی پاسدار عنتری نژاد امیدواری سرکوبگرانه داشته که می‌نویسد: «آیا جو ایران در تیرماه ۱۳۸۴ و پس از پیروزی احمدی‌نژاد این‌گونه بود؟ انتشار این دروغ‌ها چه دردی از مردم ایران دوا می‌کند؟ چرا جز شما و انجمن خیالی‌تان کسی این‌گونه گزارش نمی‌دهد؟». جوابش البته خیلی ساده است، به این دلیل ما این‌طور گزارش می‌دهیم که همین‌طور هم مقاومت و مبارزه می‌کنیم.

اما سرهنگ نیروی انتظامی به عنوان فرمانده صحنه هنگامی که دید جوانان و دانشجویان به او که دنبال مذاکره کردن با کسی بود، محل سگ نمی‌گذارند، پی‌درپی با صدای بلند می‌پرسید رئیس شما کیست؟ بیاید صحبت کنیم. یکی از اصلاح‌طلبان حکومتی که می‌خواست به این وسیله اعتراض‌های جوانان و دانشجویان را مصادره کند، تلاش کرد به عنوان نماینده معترضان به مذاکره با سرکرده نیروی انتظامی بپردازد.

وقتی اصلاح‌طلبان قلبی در نظام ولایت‌فقیه یا همان «جلبک‌های بی‌هزینگی» برای مذاکره دور پاسداران نیروی انتظامی جمع شدند. طبق قرارمان در مورد اقدام در موقعیت مناسب، من در همین لحظه، تصویر رهبری مقاومت برادر مسعود و خواهر مریم را بلند کردم و سایر افراد تیم ما فیلم‌برداری از این صحنه را انجام دادند. فاصله ما با دژخیمان چند قدم بیشتر نبود. می‌دانستیم زمان کوتاهی بیشتر نخواهیم داشت، آن‌ها بالابردن عکس کسانی که تجسم سرنگونی و نابودی این رژیم‌اند. همان‌ها که هر خطری برای رژیم، پذیرفتنی‌تر از آن‌هاست.

درحالی‌که من عکس خواهر مریم و برادر مسعود را بالای سرم برده بودم، یک‌باره گله‌ای از مزدوران نیروی انتظامی به سویم هجوم آوردند و بر سرم ریختند. با باتون و مشت و لگد شروع به زدن کردند. به علت ضربه باتونی که روی بینی‌ام فرود آمد، تعادلم را از دست دادم. در همین موقع یک سرهنگ نیروی انتظامی گردنم را گرفت و با چوبی که دستش بود گردنم را فشار می‌داد. جمعیتی که شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد سر می‌دادند، با دیدن وضعیت من اعتراض کردند و شعار می‌دادند: ولش کنید، ولش کنید.

مادری خودش را به من رساند و رو به سرهنگ سرکرده صحنه، اعتراض کرد که: چکار کرده، ولش کنید!

پاسداران که به قول مصداقی «پس از پیروزی احمدی‌نژاد» خیلی جری‌تر شده بودند، آن خانم شجاع را که به نظر مصداقی به خاطر «زن بودن» واقعی نیست و به گفته مصداقی (در همان گزارش ۹۲) یک «پهلوان‌پنبه اینترنتی» دیگر است، به باد کتک و ضرب و شتم گرفتند. آن‌ها تلاش می‌کردند با ضرب و شتم جمعیت، راه باز کنند و مرا به نزدیک درب اصلی دانشگاه تهران که تمرکز اصلی و محل ماشین‌های ضد شورش بود، برسانند.

قبل از رسیدن به خودرو نیروی انتظامی، شهید علی صارمی خودش را به سرهنگ نیروی انتظامی رساند و گفت: مگر این جوان چه کار کرده؟ ولش کنید بگذارید برود....

این یکی «پهلوان‌پنبه اینترنتی» یعنی علی صارمی هم بعداً توسط رژیم اعدام شد!

برگردم به صحنه حقیقی در آن روز: پاسداران مرا به‌زور سوار خودرو ون سیاه‌رنگی کردند. بعد از من چند دانشجو و خبرنگار را هم دستگیر کردند. سرکرده یگان ویژه رژیم به نام عباسی در صحنه حضور داشت. اسم سردار عباسی را همان‌جا یکی از دانشجویان در ماشین به من گفت. بعد از یک ربع یا نیم ساعت ما را به کلانتری ۱۴۸ در خیابان انقلاب بردند. به محض ورود، مرا دستبند فلزی زدند و نفرات دیگر را دستبند پلاستیکی.

اولین کاری که در آن‌جا انجام دادند، ضرب و شتم معروف به «فوتبالی» بود که چند نفر با ضرب و شتم عمدتاً به وسیله لگدهای سنگین و شدید، زندانی را به این طرف و آن طرف پرت می‌کنند. بعد از «فوتبالی» مرا کنار نفرات دیگر نشاندهند تا صورت جلسه تنظیم کنند. در میان دستگیرشدگان یک نفر بود که اسمش را بهیاد ندارم اما حین دستگیری وقتی می‌خواستند او را وارد ماشین کنند مقاومت کرد. مزدوران وحشیانه صورتش را به سپر عقب ون کوبیدند که قسمتی از زیر چانه‌اش شکافت. در کلانتری ۱۴۸ مأموری که به نظر می‌رسید بازجو باشد و صورت جلسه را تهیه می‌کرد، به آن فرد که چانه‌اش شکافته بود، می‌گفت: «می‌خواهی یکی از عکس‌های او (عکس‌هایی که من بالابرده بودم) را در پرونده تو بگذارم؟ شما باهم بودین!»

مأمور دیگر گفت این خیلی پررویی می‌کند. بگذار تا ببرند حالتش را حسابی جا بیاورند. در فرصتی که حین بازجویی و فشار آوردن به آن فرد مقاوم ایجاد شد، من طبق سناریویی که از پیش آماده کرده بودم، محمل خودم را در ذهن خودم مرور می‌کردم که کارگر بودم و نمی‌دانم این عکس‌های چه کسانی بوده...

در همین اثناء همان اصلاح‌طلب حکومتی را که یک فرد شناخته‌شده خاتمی‌چی بود هم آوردند. او همان کسی بود که در مقابل دانشگاه خودش را به عنوان نماینده دانشجویان معرفی کرده بود.

بازجوی مزبور به او گفت: «آقا این چه بساطی است که راه انداختید جمع مجوز نداشته و...»

سپس با اشاره به من از او پرسید: شما با این اراذل و اوباش هستید؟

او که چند نفر از دانشجویان عضو دفتر تحکیم وحدت را در میان ما دید، گفت: آقا این‌ها بچه‌های خوبی هستند! بچه‌های انقلابند! (یعنی از بسیجیان یا عوامل جناح‌های درونی رژیم هستند).

بازجو تکتک ما را به وی نشان می‌داد و می‌پرسید این چطور؟ این یکی چطور؟ وقتی نوبت به من رسید. باز هم گفت: این هم بچه خوبی است؟! در اینجا یک‌باره دژخیم افسار پاره کرد و عکس‌های رهبری مقاومت را که در پرونده من گذاشته بود بیرون کشید و به او نشان داد و گفت: پس آقا شما طرفدار و هوادار این‌ها هستید؟

ناگهان رنگ از رخسار او پرید و درحالی‌که داشت قالب تهی می‌کرد، به تنه‌پته افتاد و گفت: آقا شما ما را می‌شناسید، این چه حرفی است؟ و سپس رو به من کرد و گفت: این فرزند انقلاب نیست.

چند دقیقه بعد از این که ایشان مرا به‌عنوان «بچه بد»! شناسایی کرد، با صحنه جالبی که برایش ترتیب دادند، گفت حالش بد شده... و نیروی انتظامی هم آمبولانس خبر کرد تا او را با احترامات ویژه یک «بچه خوب» رژیمی، از آنجا ببرند.

منشأ اطلاعات مصداقی

حالا ببینیم مصداقی اطلاعات دست‌اول را که به یک «کارگر درمانده از همه‌جایی‌خبر برای بالا بردن عکس رهبری مقاومت پول هنگفتی داده» شده از کجا آورده است؟

ساعت ۷ بعدازظهر همه نفرات را به حفاظت اطلاعات ونک بردند. آنجا بازجویی اولیه از من شروع شد. یک سرهنگ حفاظت اطلاعات و چند نفر دیگر شروع به ضرب و شتم و اذیت و آزار من کردند. دژخیم علت و چرایی موضوع عکس را که بالای سرم برده بودم می‌پرسید، من هم طبق سناریو خودم گفتم یکی «پول» داد این عکس را بالای سرم بگیرم من هم «بیکار» بودم و نیاز به «پول» داشتم...

بازجو عصبانی می‌شد و فحش رکیک می‌داد و می‌گفت: «غلط کردی! اگر من همین‌الان بروم از کابل یک کارگر افغانی را بیاورم و بگویم یک‌میلیون می‌دهم این را بلند کن، می‌گوید: چون این عکس مسعود رجوی است، می‌ترسم این کار را بکنم. ادبیات تو مال اشرف است. همین جمله که می‌گویی عکس را بالای سرم ببرم، حرف مجاهدین است تو چطور می‌خواهی این مزخرفات را باور کنم. یا لا بگو ببینم داستان چیست؟»

ملاحظه می‌کنید که هم منشأ اطلاعات مطالب ایرج مصداقی، بازجوها و شکنجه‌گران رژیم هستند و هم فرهنگ و منطقی که برای ارزیابی دارد، همان فرهنگ و منطق آن‌هاست.

دعوا و صورت‌مسئله خود مقاومت و مبارزه است. کلمات و فرهنگ بازتاب و محصول آن است. دعوا بر سر این است که ما چرا مبارزه می‌کنیم و مثل مصداقی راه تسلیم و ندامت و همکاری با دژخیمان را نرفتیم.

بخش سوم- بازجویی از افراد سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران شاخه اقلیت و...

ایرج مصداقی در بازجویی و شکنجه رفقای جانباخته داود مدائن و دکتر منصور اسکندری در اواخر ۱۳۶۰ مشارکت داشته است

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سالهای گذشته بارها در مورد نقش ایرج مصداقی در بازجویی افراد این گروه و تلاش مصداقی برای نفوذ در بین سازمان‌های مخالف رژیم ایران مطالبی منتشر کرده که قسمتهایی از دو نمونه آن ذکر میشود.

ایرج مصداقی و نقش آفرینی برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران [3]

«ایرج مصداقی در سال ۱۳۶۰ از هواداران سازمان مجاهدین خلق بود. بعد از دستگیری و سپردن قول همکاری عده زیادی را لو داد. بارها در بازجویی دستگیرشدگان شرکت و آنها را شکنجه کرد...»

ایرج مصداقی در بازجویی و شکنجه رفقای جانباخته سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران داود مدائن و دکتر منصور اسکندری در اواخر سال ۱۳۶۰ مشارکت داشته است.

مصدافی بعد از چاپ چند جلد کتاب توانست با کمک عوامل رژیم در خارج از کشور و استفاده از دنیای مجازی خود را بعنوان مخالف رژیم معرفی و به مصاحبه های مختلف بپردازد. سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سالهای گذشته بارها نقاب از چهره این عنصر مرموز گشوده و به همه نیروهای مبارز و انقلابی هشدار داده است.

وی در مصاحبه با صدای آمریکا تلاش کرده است با اظهارات کذب و دروغپراکنی نقش خود را در همکاری با هیئت مرگ و کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ کتمان کند. این مصاحبه بیش از آنچه بتواند کسی را گول بزند پرده از چهره کریه او کنار زد.

مصدافی در پاسخ به خبرنگار که می پرسد چه شد شمارا اعدام نکردند می گوید «من زنده ماندم بخاطر اینکه هم در جریان امور قرار گرفتم، هم میدونستم دیگه چه خبر هست، بسیاری نمیدونستند».

مأمور کارکنته اطلاعات اعتراف می کند که «در جریان امور» و خبرها قرار داشته است. مصدافی بجای پاسخگویی در باره علت زنده ماندنش تلاش می کند اصل سؤال را بحاشیه ببرد و با تردستی از موضوع فرار کند، هنگامیکه برای بار دوم از او پرسیده می شود آنها اعدام شدند و شما چرا اعدام نشدی؟ می گوید «برای اینکه آنروز انزجارنامه نوشته بودیم» و پس از زیگزاگ زدن سرانجام اعتراف می کند آنها که اعدام شدند بخاطر این بود که همکاری نکردند.

مصدافی تلاش می کند خود را فقط یک زندانی معمولی معرفی می کند و ادامه میدهد «در ۲۵ مردادماه با یک تلفن که شداعدام قطع شد و بعد از آن ادامه پیدا نکرد» این اعتراف نشان می دهد که ایرج مصدافی در کنار هیئت مرگ نشسته بوده و گرنه کدام آدم عاقل باور می کند که یک زندانی در بند و یا داخل سلول در جریان تلفن افراد بالاتر از مسئولین کشتار قرار می گیرد؟

مصدافی سعی میکند دروغهایش را بیکدیگر پیوندد و لی هرچه توضیح میدهد بیشتر خودش را لو می دهد. وی در توجیه در جریان قرار گرفتن صحبت‌های هیئت مرگ می گوید «از پشت چشم بند دیده که ناصرین - شیخ محمد مقیسه - دستهایش را بهم می مالیده و ...» و فوری بهمان روش تردستی چشم بند را به لنگ تبدیل می کند.

واقعیت این است که ایرج مصدافی در هیئت مرگ بوده، چشم بندی هم در کار نبوده است ولی لنگ حقیقت دارد. آن لنگی که مصدافی ادعا می کند به چشمش بوده اینطور نیست، لنگ بر سر مصدافی بوده است. در آن دوره ایرج مصدافی را از هیئت مرگ به سالن زندانیان می آوردند و لنگی بر سرش می انداختند. چراکه ایرج از داخل لنگ میتوانست همه زندانیان را بصورت کامل مشاهده نماید و زندانیان را شناسایی کند ولی زندانیان نمی توانستند بخاطر لنگی که بر سرش بود او را شناسایی کنند. وی زندانیانی را که بر سر عقایدشان استوار مانده بودند به هیئت مرگ نشان میداد و بعد از سالن خارج می شد. رژیم نمیخواست زندانیان چهره ایرج مصدافی را شناسایی کنند».

اختلافات وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه و نقش ایرج مصدافی

«...مدتی است اختلافات بین وزارت اطلاعات که در اختیار جناح اصلاح طلب رژیم است با سازمان اطلاعات سپاه که در اختیار جناح اصولگراست بالا گرفته است. طی دو سال گذشته بتدریج بیشتر اختیارات وزارت اطلاعات به سازمان اطلاعات سپاه انتقال یافته است. دستگیری دو تابعیتی ها، عوامل نفوذی، رخنه در سازمانهای اپوزیسیون خارج از کشور و سایر وظایفی که قبلا در حیطه وزارت اطلاعات بود به سازمان اطلاعات سپاه واگذار شده است.

از آنجا که جناح اصولگرا در نظر دارد تمام اهرمهای قدرت و ارکان اقتصادی کشور را در دست داشته باشد و همزمان بیت رهبری را در انظار عموم پاکیزه و بدون اشتباه جلوه دهد، همواره بدنبال مقصر می گردند تا نابسامانیهای کشور را بگردن دیگری بیاندازند... .

درمقابل جناح اصلاح طلب نیز از هر فرصتی استفاده می کند تا به رقیب ضربه وارد کند. دستگیری حمید نوری از عاملان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ و دستگیری وی در ۹ نوامبر ۲۰۱۹ در فرودگاه استکهلم باعث شد تا باردیگر ایرج مصدافی در نقش آرتیست برای وزارت اطلاعات ایفاء نقش کند. مصدافی ادعا می کند ساعت پنج صبح از فرودگاه امام به او زنگ زدند و گفتند نوری حرکت کرد و مصدافی هم فوری ترتیب دستگیری اش را داده است؟!!

این سناریو بحدی مسخره است که هیچ فرد اندک آگاهی آنرا نمی پذیرد. مصدافی چکاره است که پنج صبح از فرودگاه امام به وی زنگ زدند حمید نوری حرکت کرد؟ واقعیت این است که در پس دستگیری حمید نوری اختلافات

عمیق دو جناح دیده می شود. وزارت اطلاعات با آگاهی قبلی از سفر حمید نوری با ایرج مصداقی هماهنگ کرده بود تا پیشاپیش امکان دستگیری وی را در محاکم قضایی اروپا فراهم کند. این مأموراطلاعات نیز وظیفه اش را بدرستی انجام داده است...» پایان مقاله

مقاله «ایرج مصداقی کیست»؟ [4]

«بخشی از وظایفی که دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به مصداقی محول کرده است، طرح و اجرای سیاست بی اعتبار کردن سازمانهای انقلابی در میان مردم و نزد خانواده شهدا، برهم زدن روابط بین نیروهای فعال اپوزیسیون، ایجاد شک و تردید بین نیروهای جوان و شایعه پراکنی بر علیه نیروهای فعال مخالف رژیم می باشد. در این خصوص ترجیح می دهیم برای روشن شدن اذهان عموم به ذکر یک نمونه از «شاهکارهای» مصداقی در انجام وظایفش اشاره کنیم.

وی در سالهای گذشته بارها به خانواده های شهدای سازمان مراجعه کرده و بعنوان «دلسوز» و با این ترفند ردیالانه که گویا سازمان عزیزان شما و خانواده هایشان را فراموش کرده، در نظر دارد متنی در وصف آن عزیزان منتشر کند. بطور نمونه وی بعد از مراجعات مکرر به خانواده مدائن سرانجام موفق شد با تمهید چند عکس رفقای سازمان را بدست آورد و ترهات ضد فدایی اش را چنین نگاشت:

«خیلی وقت بود که میخواستم درباره ی خانواده ی مدائن و رنجی که در سه دهه ی گذشته متحمل شدند چیزی به رسم وظیفه بنویسم و به سهم خودم در این دنیای قدرناشناس، قدرشان را بدانم. اعتراف میکنم با آن که این ادای دین مثل یک بغض در گلویم مانده بود اما دل میگردم و میترسیدم به آن نزدیک شوم. بزرگی درد و بضاعت اندک من در تشریح واقعه مانع نوشتنم میشد»

مصداقی در کمال پستی سازمان و همزمان رفقای شهید مدائن ها را «قدرناشناس» لقب می دهد تا انگیزه «این ادای دین» را که در گلویش گیر کرده ببوشاند. اما حقیقت چیز دیگری است. واقعیت این است که در سال ۱۳۶۰ رفیق داود مدائن و بعد از او رفیق دکتر منصور اسکندری عضو کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران هر دو بفاصله کوتاهی دستگیر شدند. در آن هنگام این رفقا در مرکز سپاه پاسداران در سلطنت آباد (چاله هرز) محل سابق ساواک بازجویی و شکنجه می شدند. در آن ایام ایرج مصداقی تازه دوره توابی را شروع کرده بود. وی علاوه بر مشارکت درگشتی های سپاه برای به دام انداختن مجاهدین و سایر نیروهای انقلابی و مبارز، در شکنجه انقلابیون از جمله رفیق مدائن و اسکندری مشارکت می کرد. «این ادای دین» که اکنون به دوش مصداقی سنگینی می کند نه از روی عذاب وجدان که برای گمراه کردن بیشتر خانواده مدائن و امثالهم است.

آیا هیچ فرد اندک آگاهی می پذیرد که (برطبق نوشته های خود مصداقی) وی ۸ سال تواب رژیم جمهوری اسلامی ایران باشد ولی هیچگونه همکاری با رژیم نکرده باشد؟ اگر مصداقی فقط یک تواب معمولی بود چه لزومی داشت که طی این دوره طولانی دوش به دوش بازجویان و مأمورین اطلاعات در اوین و کمیته مشترک و زندان گوهردشت و سایر مراکز آدمکشی رژیم خدمت کند؟ آیا وی تاکنون شرحی از خیانتهایش بر علیه نیروهای انقلابی و مبارز را درج کرده؟ همین دوره ۸ ساله خدمت در سپاه و اطلاعات بوده است که موجب شده اکنون خود را دیکشنری همه اتفاقات بعد از دهه ۶۰ معرفی کند. آیا هیچ فرد آگاهی می پذیرد که سران رژیم تمام جنایات و سببیت خود را با یک تواب در میان بگذارند؟ مصداقی چه نقشی در کشتار شهریور ۱۳۶۷ داشته که همه حوادث و جنایات آن دوره را از بر است؟ بهر تقدیر خوشحالیم که اکنون نقاب از چهره این مزدور کنار زده شده و تنها ما نیستیم که بر این حقیقت پای می فشاریم و بوظایفمان عمل می کنیم. از اینرو در این خصوص به همین حد بسنده می کنیم...»

بخش چهارم- جنگ گرگها رازمگو را آشکار میکند

سایت «رهیافته» وابسته به جناح غالب رژیم در ۹ خرداد ۹۹ در انتقاد از عملکرد وزارت اطلاعات مقاله ای درج کرده و در آن صریحا نوشته است که مصداقی عنصر نفوذی و حقوق بگیر وزارت اطلاعات در بین اپوزیسیون است. بخشهایی از مقاله به شرح زیر است:

تذکرات پی‌پی امام خمینی و امام خامنه‌ای

«امام خمینی تا روزی که در قید حیات پربار خود بود، هفته‌ای نبود که نسبت به خطر نفاق و شخص مسعود رجوی هشدار ندهد. پس از آن نیز، شاهد هستیم که مقام معظم رهبری با ژرف‌اندیشی خاصی که دارند، پی‌پی خطر نفاق و گروهک منافقین را گوشزد می‌کنند. ایشان پس از غائله بهمن ۹۶ به روشنی گفتند که «پیداده‌نظام این غائله منافقین بودند» (مقام معظم رهبری-بهمن ۱۳۹۶). پس از غائله آبان ۹۸ تأکید کردند: «در یک کشور خبیث (آلبانی) عده‌ای ایرانی وطن‌فروش جمع شدند و نقشه فتنه بنزین را ریختند» (رهبر انقلاب-دی ۹۸) و اکنون نیز رهبری با صراحتی بیش از همیشه نسبت به سربازگیری گسترده این دشمن خطرناک و مودی از «جامعه جوان» کشور هشدار می‌دهند.

این هشدار نیز از واقعیتی در کف جامعه برآمده است. آخر مگر نمی‌بینیم که چگونه مسعود رجوی پی‌پی خطاب به جوانان پیام می‌دهد، از قرآن و نهج البلاغه گزیده می‌آورد و به قول خودش آموزش‌های ایدئولوژیک به «نسل جوان» می‌دهد. اما به آموزش‌های نگاه کنید! از تمامی آنها بوی باروت به مشام می‌رسد. از لابلای سطور فریبنده تفسیر قرآنش، قبضه‌های کلاشینکف دیده می‌شود...

در مقابل هر چند نیروهای جان بر کف نظام با همت و تلاش به مقابله با این سرانگشتان نفاق، از جان خود مایه می‌گذارند، اما آیا این کافیت؟

این که مجموعه آقای علوی (وزیر محترم اطلاعات) با کارهای شبانه‌روزی خود برخی توابعین منافقین مانند سلطانی، خداپنده، عزتی، حسینی، یغمایی، کریمدادی، مصداقی، پورحسین و... را استخدام کرده، با انرژی‌گذاری کلان و البته تأمین مالی، توابعین را به رویارویی روانی با خود منافقین می‌کشاند، بسیار عالیست؛ اما آیا کافیت؟...

کافی نیست به همان علت که در نهایت خود مقام معظم رهبری زنگ‌های خطر اندیشه‌تقاطی را به صدا در آوردند. کافی نیست، چون در کف جامعه می‌بینیم که چطور جوانان ما در ابعاد هزار هزار در تور شوم کاریزمای رجوی گرفتار شده، از یک دانشجوی درسخوان تبدیل به یک تخریبگر با مایخولیای سلاح و بمب می‌شوند...»

بخش پنجم- بخشهایی از چند مقاله

۱- مقالات ارژنگ خامنه‌ای

ارژنگ خامنه‌ای از زندانیان سیاسی در زمان شاه است که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. او ابتدا به اعدام و سپس حبس ابد محکوم شده بود و همزمان با انقلاب ضدسلطنتی آزاد شد. او دو مقاله در معرفی ایرج مصداقی و نقش او نوشته است

مقاله اولش در تاریخ ۱۳ تیر ۹۹ و تحت عنوان «بیداد علیه زندانیان قتل‌عام‌شده درپوش دادخواهی [5]» و در اعتراض به نامه حمایت عده‌ای برای «سفید کردن» مصداقی نوشته شده است. در قسمت آغازین این مقاله چنین آمده است:

«در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۹۹ بیانیه‌ای با ۱۰۴ امضا از «روشنفکران، هنرمندان و فعالان مدنی»، درباره دادخواهی کشتار زندانیان سیاسی در تابستان شصت و هفت منتشر شد. عجالتاً دو سه نکته را که با یک نگاه به متن فراخوان می‌توان دریافت برای همه دوستان و هموطنان خاطر نشان می‌کنم.

الف- برای من واضح است که این قلم و اثر نویسندگان یا شاعران سنگین‌وزن نیست. قلم‌زنان واقعی این متن مشخص، برای من شناخته‌شده هستند. آنها منافع و اهداف مشخص و واحدی را دنبال می‌کنند.

هدف اصلی فراخوان این است که درپوش یک حرکت حقوق بشری، ایرج مصداقی را سفید کند و به‌دروغ به‌عنوان نماینده زندانیان سیاسی قالب کند، به همین خاطر اسم مصداقی در لیست امضاکنندگان وجود ندارد و از او به‌عنوان کوشنده «خاصه» که در زمره شاهدان کشتار زندانیان سیاسی بوده، اسم برده می‌شود.

اما مصداقی کسی است که ۷۸۰ زندانی شهادت می‌دهند خط وزارت اطلاعات را پیش می‌برد و در خدمت رژیم است. خودش در مصاحبه با صدای آمریکا معترف است که به دلیل نوشتن انزجارنامه اعدام نشده و در خاطراتش هم به شرکت در گشت دادستانی برای شکار مخالفان و نوشتن ۵ انزجارنامه اعتراف می‌کند.

ب- پس از پرس‌وجوهای متعدد برای من ثابت شد که خیلی از امضاکنندگان واقعاً هدف اصلی گردانندگان را که سفیدسازی مصداقی و چماق کردن او بر سر زندانیان «سر موضع» بوده نمی‌دانستند یا دقت نکرده بودند که در پوش «دادخواهی» چه بیدادی علیه زندانیان قتل‌عام شده که خمینی حکم به نابود کردن آنها داد در جریان است.»

مقاله با این جملات به پایان می رسد:

«با تأکید بر ضرورت محاکمه عادلانه دژخیم حمید نوری و دیگر مسئولان و دست‌اندرکاران قتل عام سال ۱۳۶۷ خاطر نشان می‌کنیم این فراخوان که با اسم مصداقی عملاً در خدمت جمهوری اسلامی قرار دارد، یک درس بزرگ برای همه روشنفکران و فعالان سیاسی در خارج کشور دارد که در دام توطئه‌های فریبنده اطلاعات نظام در اشکال گوناگون آن نیفتیم.»

در مقاله دوم ارزشنگ خامنه ای تحت عنوان «۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ!» [6] (ایران افشاگر ۶ مرداد ۹۹) آمده است:

«... به‌عنوان یک زندانی سیاسی در زمان شاه من با این مقوله جاسوسی به‌خوبی آشنا هستم چون ساواک شاه هم از طریق خودفروختگانی که به خدمت آن درمی‌آمدند ضرباتی سنگینی به گروه‌های انقلابی و ضد سلطنت وارد کرد. نمونه معروف آن سیروس نهاوندی است که با «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» کار می‌کرد و ساواک با ترتیب دادن یک فرار ساختگی و حتی تیر زدن به پایش او را بیرون فرستاد و به‌این‌ترتیب علاوه بر دستگیری و شکنجه رفقای پیشین خودش ضربات سنگینی هم به سایر جریانات مارکسیستی که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند زد. من زمانی که در زندان عادل‌آباد شیراز بودم، ده‌ها دانشجو و روشنفکر که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند دستگیر و به آنجا آوردند. آن‌ها در زندان متوجه شدند که سیروس نهاوندی باعث دستگیری آن‌ها شده و شگردهای او را نزد زندانیان افشاء کردند، بنابراین جای شک نیست که در مورد مصداقی ما با یک مأمور و جاسوس طرف هستیم...»

۲- «شریک دزد و رفیق قافله»

از خانم مینا انتظاری (سایت همبستگی ۲۰ بهمن ۹۹)

روز ۳۰ ژوئن ۲۰۱۸ وزارت اطلاعات رژیم آخوندی به کمک سفارتها و دیپلماتها و مزدورانش برای یک انفجار مرگبار در گردهمایی بزرگ سالانه مقاومت ایران در ویلپنت پاریس برنامه ریزی کرده بود که اگر موفق میشد به کشته و مجروح شدن صدها و چه بسا هزاران نفر منجر میشد. این عملیات بزرگ تروریستی که در شورای عالی امنیت رژیم تصمیم‌گیری شده بود، توسط اسدالله اسدی دیپلمات رژیم در اتریش هماهنگ میشد. این توطئه تنها چند ساعت قبل از وقوع خنثی شد و اسدی و سه مزدور همدست او دستگیر شدند و بعد از دو سال تحقیقات گسترده در ۴ فوریه ۲۰۲۱ اسدالله اسدی به ۲۰ سال زندان و سه مزدور همدستش به ۱۸ تا ۱۵ سال حبس محکوم شدند.

درست در همان ساعاتی که قرار بود این انفجار صورت گیرد ایرج مصداقی همراه با مسعود خداینده مزدور شناخته شده وزارت اطلاعات در استودیوی تلویزیون فارسی زبان ایران اینترنشنال حضور داشتند تا نظر خود را در مورد جلسه بزرگ مقاومت و حوادث همراه آن بیان کنند.

بقیه مطلب را خانم مینا انتظاری در مقاله اش تحت عنوان «شریک دزد و رفیق قافله!» همبستگی بتاریخ ۲۰ بهمن ۹۹ چنین شرح میدهد:

«... ایرج مصداقی خائن... خیال می‌کند که ما فراموش می‌کنیم در همان روز عملیات انفجار درست در همان ساعتی که قرار بود آن بمب در کنار من و مایی که در آن سالن و نزدیک جایگاه سخنرانی بودیم منفجر شود، این فرد خودفروخته در لندن کنار یک مأمور بدنام وزارتی به‌نام مسعود خداینده در استودیو تلویزیونی ایران اینترنشنال نشسته بود و ضمن «رصد» کردن زنده سخنرانی خانم رجوی، مشغول نفرت پراکنی علیه آن همایش عظیم بود.»

تردید ندارم که حضور مسعود خداینده در آن زمان و مکان مشخص، با هدایت مستقیم وزارت جهنمی اطلاعات آخوندی بوده و قطعاً تعیین مصداقی به‌عنوان مکمل او در آن برنامه زنده تلویزیونی همزمان با پخش گزارش همایش ویلپنت، با صلاحدید همان سرداران امنیتی و آدمکشان اسلامی بوده که آن عملیات بزرگ تروریستی را طراحی کرده بودند. جالب است که بدانیم مسعود خداینده خودش ساکن لندن است ولی ایرج مصداقی را به‌خاطر این برنامه ویژه از استکهلم سوئد به لندن آورده بودند!

حالا این فردی که خودش به‌عنوان بخشی از پوشش سیاسی روانی آن عملیات تروریستی شکست‌خورده، درست در همان زمان مقرر شده برای وقوع جنایت حضور داشته، در چند رسانه دولتی غربی با تاکتیک فرار به جلو، با شیادی خودش را سخنگوی قربانیان تروریسم رژیم اسلامی جا می‌زند!

نکته جالب دیگر این‌که در حالی‌که سوژه اصلی این عملیات تروریستی به‌طور خاص خانم رجوی و خیل عظیم حامیان مجاهدین در سالن ویلپنت بوده ولی مصداقی .. و با ادبیات آلوده اطلاعات آخوندی، بی‌شرمانه مجاهدین خلق را "فرقه پلید رجوی" می‌نامد.

بهرحال روزی نه چندان دور بالاخره پرده‌ها فرو می‌افتد و معلوم خواهد شد که او و همردیفش مسعود خداینده تا چه حد در جریان «بزرگترین عملیات تروریسم دولتی» جمهوری اسلامی بوده‌اند و حضورشان در آن صحنه پوششی و عملیات جنگ روانی علیه مجاهدین از کجا هماهنگ شده و چه هدف و مأموریتی داشته‌اند.

آیا قرار بود در برنامه زنده تلویزیونی، چند لحظه بعد از انفجار موعود، بر روی اجساد خونی ما و پیکرهای متلاشی شده در زیر آوارها، سناریوی درگیری درون گروهی و قتل‌های مشکوک و خشم ناراضیان فرقه مطرح شود یا...؟! «!»

نتیجه‌گیری و مقاله یکی از همبندان

این مجموعه تردیدی باقی نمی‌گذارد که نقش ایرج مصداقی بسیار بیشتر از یک زندانی در هم شکسته و بریده است. او نقش تهاجمی مشخصی را علیه اپوزیسیون بطور عام و علیه مجاهدین و مقاومت ایران به‌طور خاص پیش می‌برد. این مطلب را رضا فلاحی یکی دیگر از زندانیان سیاسی که همبند مصداقی هم بوده است در مقاله‌ای به تاریخ ۶ مرداد ۹۹ با عنوان "روشنگری آقای ژورک حلقه گمشده پازل مزدور نفوذی ایرج مصداقی" تشریح کرده است:

«رضا فلاحی هستم و به مدت ۱۰ سال از شهریور ۱۳۶۰ تا شهریور ۱۳۷۰ در زندانهای نیروی هوایی؛ دژبان مرکز؛ اوین؛ قزلحصار؛ گوهردشت و مجدداً زندان اوین؛ یک دهه زندانگردی را همچون بسیاری از دیگر زندانیان تجربه کردم و لاجرم در این میان شاهد بسیاری از جنایات رژیم به‌ویژه در جریان قتل‌عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی سرمدار در تابستان ۶۷ بوده‌ام.

من هم مانند دیگر زندانیان سیاسی از بند رسته، اکثر کتب، مقالات و مصاحبه‌ها در رابطه با زندان و زندانیان سیاسی را دنبال می‌کنم. اکثر زندانیان پیشینی که من می‌شناسم، گرچه بعضاً چند دهه از رهایی آنان از زندان می‌گذرد، ولی واژگانی چون زندان و زندانی بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی و حیات سیاسی آنها شده است.

به‌تازگی مطالبی از آقای فریدون ژورک هنرمند مردمی و یکی از زندانیان سیاسی پیشین، خواندم که آخرین قطعه پازلی را که مدت‌ها در ارتباط با مزدور ایرج مصداقی به دنبال آن بودم، در اختیارم گذاشت! این برای من به‌مثابه سقوط سیبی از درخت بود که باعث کشف جاذبه زمین از سوی نیوتن شد.

کارکردها و مواضع این تواب تشنه خون را من به‌سختی می‌توانستم با یک زندانی در هم‌شکسته که با بازجویان و شکنجه‌گران همکاری کرده و حالا در خارج کشور هم دوباره به همکاری با آنها روی آورده است، تحلیل کنم. این تحلیل نمی‌توانست خصومت هیستریک او با مجاهدین و رهبر مقاومت آقای مسعود رجوی را توجیه کند.

این قطعه پازل گمشده را؛ افشاگری و روشنگری آقای ژورک به ما عرضه داشت و بدین گونه او از این راز پرده برداشت که ما نه با یک تواب، بلکه با یک مزدور نفوذی مواجهیم که از همان سالهای سیاه ۶۱ و ۶۲ در زندان اوین مسئول نوشتن کتاب‌های کارنامه سیاه بوده و نقش دستیار بازجویان و شکنجه‌گران را داشته است. این نشان داد که مصداقی از همان سال‌ها نه یک زندانی در هم‌شکسته بلکه یک نفوذی بوده که سال‌ها در زندان و بیرون زندان و در داخل و خارج کشور نقش بازی می‌کرده و مأموریت‌های محوله از سوی وزارت اطلاعات را ایفا می‌کرده است. پروسه سی‌وچندساله مصداقی را تنها به‌عنوان یک نفوذی آموزش‌دیده و حرفه‌ای می‌توان تعریف کرد!

.. همه زندانیان از بند رسته، داستان به‌هم‌پیوسته‌ای از بندها و سلول‌هایی که در آنها زیسته‌اند، دارند! اما وقتی به این مزدور می‌رسد، از بسیاری از مقاطع بسیار ساده رد شده و گوییا از خاطره او محو شده است. این برای من که در مقطعی با این مزدور هم بند بوده‌ام بسیار محسوس بود اما دلیل آنرا امروز است که خوب می‌فهمم.

برای یک زندانی که خاطرات می‌نویسد، عدم یادآوری و ذکر بخش یا بخشهایی از مقاطع زندانش به معنای فرار آگاهانه از آن مقطع یا مقاطع است! مثل اینست که کتاب داستانی را می‌خوانید و درمی‌یابید که بخش‌هایی از این داستان بنا به دلایلی حذف و سانسور شده است!

برای فردی که در اروپا و در یک فضای امن و عاری از سانسور زندگی می‌کند و با مشکل امنیتی مواجه نیست، حذف و پنهان کردن این حلقات، آن‌هم از سوی کسی که در شرح خاطراتش جزئیات اخلاقی و زندگی افراد و حتی خروپف آنها در زندان را به یاد دارد هدفی جز پوشاندن حقیقت ندارد.

این مزدور نفوذی از آنجایی که نمی‌توانسته است شرکتش در گشت‌های داستانی را پنهان کند، با داستان‌سرایی خود را یک قربانی دست‌بسته و بی‌تقصیر در آن گشت‌ها به تصویر می‌کشد و یا نقشش را در لو دادن اطلاعات مربوط به شهید والامقام جلال کزازی با این توجیه که کزازی قبل از من دستگیر شده بود، توجیه می‌کند.

امروز دلیل بردن این مزدور جدای از دیگران، بر سر پیکرهای پاک موسی و اشرف و یارانشان توسط لاجوردی برایم کاملاً قابل‌فهم شده است! آنهم کسی که تنها چند هفته از دستگیری‌اش می‌گذرد. او با رندی لاجوردی گونه‌اش می‌خواهد این موضوع را عادی جلوه دهد! کما اینکه دیدارهای مکررش با سردر خیم توانا در ماه‌های قبل از آزادی را با یک داستان‌سرایی احمقانه یک امر روتین نشان می‌دهد.

امروز من دیگر کوچکترین شبهه‌ای در مزدوری و همکاری‌های این یهودای اسخریوطی با رژیم و زندانبان ندارم! امروز، دلیل به انفرادی بردن، زیر هشت بردن و ضرب و شتم بسیاری از همزنجیران را در آن سال‌ها می‌فهمم! فقط نفس وجود یک نفوذی در بین ما می‌تواند آن وقایع را توضیح دهد.

امروز دلیل اینکه گاه او را ظاهر برای تنبیه! و به اصطلاح انفرادی و به قول خودش جیره کتک می‌برند را می‌فهمم. خاطرات گذشته همچون فیلمی از مقابلم می‌گذرد... حال می‌فهمم که چرا هر زندانی که قرار بود آزاد بشود؛ از چند روز پیش از آن مصداقی ساعت‌ها در گوشه و کنار اطاق‌ها با وی مشغول بچ بود! تخلیه اطلاعاتی، ماموریت یک مزدور نفوذی!

و من شرمندهم که آنقدر هوشیار نبودم تا مزدوری مصداقی را درک کنم و رمز بچ بچ هایش را دریابم! نکته شرم‌آور آنکه مصداقی تلاش می‌کند تا از گفتن و نوشتن از آن شهیدان دلاوری که خود با دنائت کامل در زیر پای رژیم ذبح شرعی کرده است؛ نه‌تنها از نام آنها اعتبار بجوید بلکه خانواده و بستگان آنها را هم به گروگان بگیرد! امروز دیگر برایم چگونگی جان بدر بردن این مزدور پس از ۴ بار رفتن به نزد کمیته مرگ، ولو بودن دائمی‌اش در راهرو مرگ، چنانکه گویی به پیک نیک آمده است؛ برایم سوال بی‌پاسخ نیست! نه‌تنها هیولای مرگ با او عنادی نداشته است که خود هیولای مرگ بوده است!

حال دلیل عمق کینه حیوانی این مزدور، نسبت به رهبری مقاومت، اشرفیان و اشرف نشان‌ها، زندانیان مقاوم پیشین، معنا و مفهوم جدیدی می‌یابد.

همانطور که قبلاً هم گفته‌ام و جوهره این مطلب در یکایک واژگان مقاله صادقانه و تأثیرگذار آقای ژورک نیز موج می‌زند و پیش‌از این رهبر مقاومت ایران بارها تاکید کرده است، هر کس می‌تواند از خودش ضعف نشان داده باشد، می‌تواند در مرحله‌ای اشتباه کرده باشد و با صداقت و با اذعان به آن ضعف‌ها درصدد جبران آن برآید، اما اشتباه و ضعف و کوتاه آمدن یک‌چیز است، همکاری با دشمن، نفوذ در صفوف مقاومت، شرکت در ماشین‌های گشت چیز دیگری است. من هرگز خودم را نمی‌بخشم که نتوانستم با ایستادن بر سر عهد و پیمان، با آن یاران سربدار همسفر شوم، اما به‌عنوان کمترین وظیفه به‌عنوان یک زندانی سیاسی و هوادار مجاهدین؛ همه آنچه را که مجاهدین باید بدانند؛ صادقانه با سازمان مجاهدین در میان گذاشته و باخدا و خلق عهد بسته‌ام که تا آخرین نفس بر عهد و پیمانم با آن سربداران و با آرمان آنها که در سازمان مجاهدین و برادر مسعود و خواهر مریم تجسم پیدا می‌کند، باقی بمانم و از هیچ‌چیز دریغ نکنم.

با سپاس مجدد از آقای فریدون ژورک گرامی در بازگویی این خاطره مهم و تأثیرگذار و با یاد و خاطره مرجان هنرمند بزرگ مقاومت این نوشته را به پایان می‌برم.»

[1] ایرج مصداقی در صفحه ۱۸۳ جلد اول نه زیستن نه مرگ نوشته است: علی‌سرابی بعد از دستگیری و زیر شکنجه، می‌پذیرد که پاسداران را به سر قرارش ببرد. او آنها را به خیابان حافظ برده و از بالای پل حافظ خودش را به قصد خودکشی به میان خیابان پرت می‌کند. او از شناس بد روی ماشین در حال عبوری افتاده و بیهوش می‌شود.

وی را با همان حال نزار به اوین باز می‌گردانند. وقتی کمی به هوش می‌آید، لاجوردی از او می‌پرسد: اگر اسلحه داشتی با من چه می‌کردی؟ علی به تصور این که در حال فیلم‌برداری تلویزیونی از او هستند، می‌گوید: می‌کشتم‌ات. لاجوردی دوباره می‌پرسد: با گیلانی چه می‌کردی؟ علی پاسخ‌اش را تکرار می‌کند

[2] اصغر معینی که مانند بسیاری از زندانیان زیربازجویی اوین در همین ایام بند ۹ بود می‌گوید هر دو شیفت پاسداران و افسر نگهبان‌ها کادر اوین بودند. یکی از پاسداران که ساکن منطقه آب دخانیات تهران بود و سال ۶۶ هم در اوین کابل می‌زد از پاسداران اصلی بند ۹ در تابستان ۶۲ بود.

[3] ایرج مصداقی عامل وزارت اطلاعات ایران (iranian-fedaii.de)

[4] <http://www.iranian-fedaii.de/.../hami.../hamid%20ashraf.html>

[5] بیداد علیه زندانیان قتل‌عام‌شده در پوش دادخواهی از: فتح‌الله خامنه‌ای - ایران افشاگر (iran-efshagari.com)

[6] ۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ! - از فتح‌الله خامنه‌ای ایرج مصداقی - ایران افشاگر (iran-efshagari.com)

فصل چهارم- نفوذ در اپوزیسیون شیوه شناخته شده شاه و شیخ

نفوذ جاسوسان در سازمانهای سیاسی مخالف چه در زمان شاه و بخصوص در زمان رژیم آخوندی یک امر شناخته شده است و از این طریق هر دو رژیم ضربات زیادی به مخالفانشان زده اند. ایرج مصداقی یکی از نمونه های پیچیده و طولانی نفوذ است.

الف. نمونه هایی از نفوذ ساواک شاه در سازمانهای اپوزیسیون

سیروس نهاوندی

ارژنگ خامنه ای در مقاله ای که تحت عنوان «۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ[1]» در تاریخ تابستان گذشته نوشته است:

«به‌عنوان یک زندانی سیاسی در زمان شاه من با این مقوله جاسوسی به‌خوبی آشنا هستم چون ساواک شاه هم از طریق خودفروختگانی که به خدمت آن درمی‌آمدند ضربات سنگینی به گروه‌های انقلابی و ضد سلطنت وارد کرد. نمونه معروف آن سیروس نهاوندی است که با «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» کار می‌کرد و ساواک با ترتیب دادن یک فرار ساختگی و حتی تیر زدن به پایش او را بیرون فرستاد و به‌این‌ترتیب علاوه بر دستگیری و شکنجه رفقای پیشین خودش ضربات سنگینی هم به سایر جریان‌های مارکسیستی که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند زد.

من زمانی که در زندان عادل‌آباد شیراز بودم، ده‌ها دانشجو و روشنفکر که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند دستگیر و به آنجا آوردند. آن‌ها در زندان متوجه شدند که سیروس نهاوندی باعث دستگیری آن‌ها شده و شگردهای او را نزد زندانیان افشاء کردند...»

منصور لواسانی

فریدون ژورک نیز یک مورد نفوذ در زمان شاه را توضیح داده و گفته است: [2]

«در زمان شاه، کسی بود به اسم منصور لواسانی، ایشان مامور وزارت اطلاعات [ساواک] بود. افسر بود. ایشان یک مدتی، روابطی هم داشت با دفتر من و می‌آمد و می‌رفت. البته من نمی‌دانستم که مامور وزارت اطلاعات است. بعد یکبار دیدیم به‌جرم همکاری با گروه‌های ضد شاه، دستگیر و زندانی شده، و یک دو سالی در زندان قصر بود بعد از دو سال که آزاد شد و بیرون آمد، گفت تبرئه شده‌ام و درجه‌اش هم به سرگرد تبدیل شده بود. من سال ۵۸ بود که با مرجان آمده بودم لندن، در پارک مشهوری هست [هاید پارک]. دیدم که رئیس حفاظت آقای بختیار است. چون بختیار در آنجا سخنرانی داشت. ما هم به‌مناسبتی که به لندن آمده بودیم، رفتیم ببینیم، چه می‌گوید؟ در آنجا لواسانی مرا دید، جلو آمد، با من صحبت کرد. خودش برای من گفت که «نه! رفتن من به زندان، ماموریت بود! رفته بودم تا کسانی را که خیلی مقاوم بودند و حتی در بازجویی‌ها مطالب‌شان را بیان نکرده بودند، با همدلی با آنها، بتوانم از آنها حرف در بیارم.»

اطلاعیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تحت عنوان «گزارش کار» که پس از سرنگونی رژیم شاه در مورد مسعود بطحایی [3] صادر شده در باره او می نویسد:

«متهم مسعود بطحایی از اعضای گروه فلسطین است که در سال ۴۸ دستگیر و همراه سایر اعضای گروهش محاکمه و به زندان ابد محکوم میگردد. و چون جزو اولین گروههایی بود که پس از سالها دستگیر و محاکمه شده بود شهرت کافی به هم زد و توانست اعتبار فراوانی در صفوف مبارزان برای خود دست و پا کند. اما از این شهرت و اعتبار نه تنها کمکی به مبارزین نشد بلکه عاملی در جهت سرکوب جنبش گردید. وی در سال ۵۱ رسماً همکاری با ساواک را پس از اندکی چانه زدن می پذیرد و از آن پس تا سال ۵۶ در زندان با ساواک در ارتباط بود، و اطلاعات فراوانی از وضع زندانیان و روحیه آنها و میزان پیگیری آنها به مسایل سیاسی در اختیار ساواک قرار میداده است. و از این طریق ساواک را از جریانات درون زندان با اطلاع مینمود. نامبرده به خاطر وجهه ای که در میان زندانیان داشته از طریق نزدیکی با زندانیان اطلاعات آنها را بدست میآورد و در اختیار ساواک قرار میداده است و نیز در باره یکایک مبارزین نظر میداده، و با توجه به آنکه اکثر زندانیان پس از آزادی به مبارزه پیوسته اند، دانستن روحيات آنها و شناخت چگونگی حرکات آنها در زندان برای پلیس بسیار مهم بوده است و از این طریق است که میتوان به اهمیت ضربات وارده از طرف این شخص پی برد. نامبرده ادعا میکند که این کارها را برای فرار از چنگ پلیس انجام میداد ولی متأسفانه پس از آزادی نیز به اعمال خود ادامه داده و رابطه خود را با رسولی و عضدی [دو تن از بازجویان معروف ساواک] همچنان که در زندان داشته ادامه میدهد. نامبرده پس از پیروزی انقلاب و از ترس اینکه با دستگیری ساواکی ها اسرار خیانتش فاش گردد خود را معرفی کرده و اطلاعاتی در اختیار ما گذارده که همگی دال بر خیانتش میباشد.»

بطحایی که از همان اوایل دستگیری بریده بود به ساواک پیشنهاد میکند علیه اپوزیسیون و بنفع شاه مصاحبه کند تا آزادش کنند، اما ساواک نمی پذیرد و او را در زندان نگاه میدارد و به مثابه نفوذی از او استفاده میکند و او را در کارهایی مانند موارد زیر به کار گرفتند:

-دادن قرار به افرادی که در حال آزادی از زندان بودند و خواهان وصل به سازمان های چریکی بودند.

-وصل بچه های غیر چریک به سازمانی که ساواک درست می کند.

-رسولی بازجوی ساواک در اوین از بطحایی می خواهد که کسانی را که در مرز بریدن هستند معرفی کند، تا با شکنجه آن ها را وادار به مصاحبه یا همکاری کنند.

-ساواک ... از بطحایی خواست در تشکیلات زندان نفوذ کند و خط رابط بین زندان و چریک ها در بیرون را کشف کند.

ماجرای همکاری بطحایی با عضدی سربازجوی دژخیم در اوین و مأموریتهای ابلاغ شده توسط عضدی به بطحایی در مورد نقش هایی که می باید در زندان و بین زندانیان ایفا میکرد بحث جداگانه و بسیار قابل توجهی است و اسناد آن در اینترنت در دسترس است.

ب. نفوذ سرویس های اطلاعاتی رژیم آخوندی در سازمانهای اپوزیسیون

در دوران رژیم آخوندی تجربه ای عمیق و گسترده از تلاشهای همه جانبه رژیم آخوندی برای نفوذ به جریانات اپوزیسیون وجود دارد و سازمان مجاهدین مهمترین سوژه رژیم برای نفوذ بوده است. هدف رژیم از نفوذ اساساً زمینه سازی برای ترور رهبران اپوزیسیون بوده است. ترور شاهپور بختیار آخرین نخست وزیر شاه در پاریس در اوت ۱۹۹۱ به دلیل وجود یک نفوذی رژیم به نام فریدون بویر احمدی در داخل خانه او توانست صورت بگیرد.

ترور رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس در برلین در سپتامبر ۱۹۹۲ که به کشته شدن ۳ تن از رهبران کرد ایرانی منجر شد نیز بخاطر وجود نفوذی رژیم در حلقه داخلی کسانی بود که آن شب در رستوران ملاقات داشتند .

۱- سرویسهای غربی و نفوذی های اطلاعات آخوندی

بسیاری از سرویسهای غربی نسبت به تلاش وزارت اطلاعات برای نفوذ در اپوزیسیون بویژه مجاهدین هشدار داده اند

اداره فدرال حراست از قانون اساسی در آلمان این اداره در گزارش سال ۱۹۹۹ خود که در سالهای بعد هم به روز و تکرار کرده است می نویسد: «فعالیت های "واواک" مانند سالهای گذشته، متمرکز به خنثی سازی گروه های سیاسی مخالف و فعالیت های ضد رژیم آنها شده است. "سازمان مجاهدین خلق ایران (MEK)" و بازوی سیاسی آن که در سطح جهان فعال میباشد یعنی "شورای ملی مقاومت ایران (NWRI)" همچنان در صدر اهداف جاسوسی سرویس اطلاعاتی ایران می باشد... سرویس اطلاعاتی ایران برای جاسوسی در باره مجاهدین خلق، همچنین از هواداران این سازمان و سایر اتباع ایرانی استفاده می کند. استخدام اکثراً از طریق سفرهای دیداری تبعیدیان ایرانی به ایران انجام می شود. "واواک" به این افراد در آنجا مراجعه کرده و در مواردی آنها را مورد تهدید قرار می دهد و با تهدید به انتقام جویی علیه خود یا اعضای خانواده ساکن در ایران برای همکاری با سرویس اطلاعاتی تحت فشار قرار میدهد. در ۲۴ نوامبر (۹۹)، جلسه اصلی دادگاه در شعبه دادگاه برلین علیه یک تبعه ۳۶ ساله ایرانی که در ماه ژوئیه در برلین دستگیر شده و سالها در آلمان زندگی می کند، شروع شده است. وی بعنوان ظاهراً هوادار سازمان مجاهدین خلق بشدت در مظان اتهام قرار دارد که از سوی سرویس اطلاعاتی ایران در باره رهبران و وظایف و فعالیتهای سازمان در آلمان جاسوسی کند»

تحقیقات کنگره آمریکا به درخواست پنتاگون [4]

در تحقیقات کتابخانه کنگره آمریکا پیرامون وزارت اطلاعات ایران در سال ۲۰۱۲ که بدرخواست پنتاگون تهیه شده آمده است: «وزارت اطلاعات و امنیت از تمام وسایلی که در اختیار دارد برای حفاظت از انقلاب اسلامی ایران استفاده می کند، با بهره گیری از روشهایی مانند نفوذ به گروههای مخالف داخلی، نظارت بر تهدیدات داخلی و مخالفین خارج از کشور، دستگیری متهمین از جاسوسها و مخالفان، افشا توطئههایی که تهدید آمیز تلقی می شوند، و حفظ ارتباط با دیگر سازمان های اطلاعاتی خارجی و همچنین با سازمانهایی که از منافع جمهوری اسلامی در سراسر جهان محافظت می کنند.»

۲- مزدوری به نام میثم پناهی در آلمان

میثم پناهی و چند همدستش بخاطر روابط و رفتار مشکوک در اردیبهشت ۱۳۹۱ توسط سازمان مجاهدین از کمپ لیبرتی اخراج شدند. آنها سپس به هتل مهاجر تحت کنترل اطلاعات و نیروی تروریستی قدس رژیم آخوندی در بغداد رفتند. پناهی در آنجا بطور کامل در خدمت یک مامور وزارت اطلاعات بنام کیانمهر با اسم مستعار "سجاد" قرار گرفت و او ترتیبات اعزامش به آلمان را فراهم کرد. پناهی در آبان ۱۳۹۴ توسط پلیس آلمان دستگیر شد. تحقیقات پلیس آلمان نشان داد که پناهی در قبال دریافت پول مشغول جمع آوری اطلاعات و تلاش برای ایجاد یک شبکه جاسوسی در کشورهای اروپایی، علیه سازمان مجاهدین بوده است. دادگاه برلین او را به ۲ سال و چهار ماه زندان محکوم کرد [5].

میثم پناهی در مارس و آوریل ۲۰۱۴ برای آموزشهای جاسوسی و توجیهات، مخفیانه همراه با یک مامور وزارت اطلاعات از طریق ترکیه به ایران رفت. وی در ازای جاسوسی و مزدوری حداقل مبلغ ۲۸۶۰۰ یورو از سجاد دریافت کرده است. پناهی اعتراف کرد که اطلاعات اشرف و لیبرتی را در اختیار سجاد قرار میداده است. در دادگاه فاش شد که پناهی سعی میکرد نفرات بریده را برای شیطان سازی و فعالیتهای جاسوسی علیه مجاهدین بکار بگیرد. به گفته دادستان سجاد اطلاعاتش را اساساً از طریق افراد موسوم به "اعضای سابق مجاهدین" دریافت میکرد. قاضی گفت میثم پناهی در مورد اعضای مجاهدین خلق در فرانسه، هلند، انگلستان، آلبانی و ایالات متحده اطلاعات جمع آوری و به وزارت اطلاعات منتقل میکرد و میدانسته کاری که انجام میدهد مجازات دارد.

۳- طرح ترور در سوئد

در اواخر سال ۱۹۹۳ طرح ترور خواهران مجاهد بدری پورطباخ و فرشته یگانه و برادر مجاهد ابوالقاسم رضایی در سوئد خنثی شد و سه دیپلمات رژیم به همین خاطر از سوئد اخراج شدند. در این طرح شکست خورده دو مزدور اطلاعات آخوندی بنامهای جمشید عابدی و سیمین قربانی در صفوف هواداران مجاهدین نفوذ کرده و اطلاعات

طرح‌های جنایتکارانه رژیم علیه مجاهدین را تامین میکردند. این دو نفر نیز همزمان با اخراج سه دیپلمات دستگیر و محاکمه و محکوم به زندان شدند.

۴- پاسدار سرتیپ مدحی [6]

در سال ۱۳۸۸ یک پاسدار سرتیپ به اسم محمد رضا مدحی که از فرماندهان سپاه در جنگ ایران و عراق بوده به خارج آمد و چنین وانمود کرد که در صدد است با همکاری با اپوزیسیون برانداز ترتیبات سرنگونی رژیم را بدهد. او با گروهی از مخالفان رژیم برنامه‌های مشترک و کنفرانس مطبوعاتی گذاشتند. او اینطور جلوه میداد که بخشی از پاسداران در داخل ایران با او هستند و... او حتی توانست توجه برخی محافل سیاسی نزدیک به دولت در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی را به پروژه خود جلب کند

اما بعد از مدتی به داخل ایران برگشت و اعلام کرد که در داخل اپوزیسیون نفوذ کرده است. خبرگزاری فارس سپاه پاسداران در ۲۱ خرداد ۱۳۹۰ نوشت «مستند» نفوذ وزارت اطلاعات در اپوزیسیون خارج‌نشین" نفوذ "محمد رضا مدحی" از نیروهای مرتبط با دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران در اپوزیسیون خارج نشین را به تصویر می‌کشد». همین خبرگزاری در ۱۸ تیر ۱۳۹۰ نوشت «در پی تصویب طرح تشکیل دولت در تبعید از سوی بنیاد آمریکایی دموکراسی که بر اساس آن قرار بود مجموعه‌ای از نیروهای با سابقه اجتماعی و مذهبی با ایجاد شورایی اقدام به عملیات خرابکاری و در نهایت براندازی جمهوری اسلامی کنند، محمد رضا مدحی از ایرانیان مقیم خارج کشور برای اداره این دولت انتخاب شد. وی که پیش از اشتغال به تجارت در خارج از کشور، با دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی و نهادهای انقلابی همکاری داشته، با نفوذ در اپوزیسیون خارج کشور و تشکیل گروهی موسوم به "جنبش جمع یاران" با جریانات ضد انقلاب ارتباط گسترده برقرار کرد. مدحی همچنین با برخی مقامات آمریکایی و همچنین نمایندگان سرویس‌های جاسوسی انگلیس و فرانسه دیدارهای متعدد داشت و آنها از وی خواسته بودند که با ایجاد ارتباط گسترده با سران فتنه در داخل کشور و جذب نیرو از بدنه دستگاه‌ها و نهادهای مختلف نظام و ایجاد یک شبکه منسجم پروژه دولت در تبعید و براندازی نظام اسلامی را عملیاتی کند. هنگامی که قرار شد در راستای این پروژه مدحی و شورای رهبری دولت در تبعید در پادگانی در تل‌آویو مستقر شوند عملیات نجات وی توسط سربازان گمنام امام زمان انجام شد و مدحی به کشور بازگشت»

بعدا رژیم در این رابطه فیلمی تحت عنوان «الماس فریب» درست کرد. هدف از ساختن این فیلم این بود که به داخل و خارج ایران نشان دهد که مسئله براندازی رژیم جدی نیست و کسانی که چنین داعیه‌هایی دارند در واقع ادامه خود رژیم هستند یا وزارت اطلاعات آنها را اداره میکند.

۵- نادر کیانی نفوذی وزارت اطلاعات در کومه له [7]

دبیرخانه کومه‌له ۹ خرداد ۱۳۹۰ با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «شخصی به نام نادر کیانی مأمور اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی برای مدتی در بخش علنی تشکیلات ما در کردستان عراق به عنوان عامل نفوذی جمهوری اسلامی حضور داشت. در ماه‌های آخر حضورش در صفوف کومه‌له گزارش‌هایی در مورد وابستگی او به اداره اطلاعات جمهوری اسلامی به دبیرخانه کومه‌له رسیده بود که دبیرخانه کومه‌له در حال بررسی و اقدام عملی بود.

نام‌برده پس از احساس خطر به شهر سلیمانیه گریخت. در آنجا توسط اداره امنیت حکومت بازداشت شد. نام‌برده در همان لحظه‌های اولیه بازداشتش به جاسوس بودن خود اقرار کرد. این شخص پس از طی مدت زندان به ایران بازگردانده شد»

او پس از بازگشت به ایران، همچنان در پوشش خبرنگار در وزارت اطلاعات فعالیت می‌کند.

-چندین وبلاگ و سایت را علیه احزاب کردی مدیریت می‌کند

-مورد اعتماد مقامات عالی‌رتبه نظامی و سیاسی و امنیتی رژیم است، تا کنون تعدادی از کسانی که تسلیم شده‌اند را نیز بازجویی کرده است.

-در فضای مجازی و به ویژه در فیس‌بوک علیه اپوزیسیون کردی فعالیت می‌کند.

۶- نفوذ در ارتش آزادیبخش ملی ایران

مدیریت ضداطلاعات ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۸۱ طی یک گزارش تفصیلی اقدامات رژیم ایران برای نفوذ در ارتش آزادیبخش ملی ایران شرح داد و اسامی ۳۶ تن از کسانی که رژیم برای نفوذ فرستاده بود را اعلام

کرد [8]. برخی از این افراد خودشان به مأموریت خود اعتراف کردند و به نزد رژیم باز گردانده شدند. برخی از آنها هم توانستند مأموریت خود را به انجام رسانده و با استفاده از فرصتهای مناسب چند تن از رزمندگان ارتش آزادیبخش را به شهادت رسانده و به نزد رژیم بازگشتند.

در این گزارش کلیه تاکتیکها و تکنیکهای وزارت اطلاعات برای نفوذ و اسامی شهیدان و اسامی ۳۶ مأمور نفوذی همراه با سوابق آنها و توجیهاتی که شده بودند تک به تک تشریح شده است.

۷- طرح ترور در آلبانی [9]

در مارس ۲۰۱۸ رژیم آخوندی برای انفجار محل تجمع حدود ۳ هزار تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در عید نوروز باحضور خانم رجوی و گروهی از شخصیتهای خارجی طراحی کرده بود. این طرح تروریستی در آخرین لحظات کشف و خنثی شد. روز ۲۳ اکتبر ۲۰۱۹ مدیر کل پلیس آلبانی در یک کنفرانس مطبوعاتی از کشف یک شبکه تروریستی رژیم آخوندی که دست اندرکار این طرح تروریستی بوده است خبر داد. مدیرکل پلیس اعلام کرد این حمله از داخل ایران توسط یکی از سرکردگان نیروی قدس با نام مستعار پیمان هدایت میشد. وی افزود فردی بنام علیرضا نقاش زاده متولد ۱۹۷۴ با یک پاسپورت اطریشی بنام اروین آرام که خود را از «اعضای سابق مجاهدین» معرفی میکرد در این عملیات تروریستی دست داشته است. علیرضا نقاش زاده که توسط نیروی قدس اجیر شده بود، به بهانه دیدار مادرش طاهره زارنجی و بردن وی از آلبانی، به این کشور سفر میکرد و به جمع آوری اطلاعات لازم برای این عملیات جنایتکارانه تروریستی می پرداخت. به گفته مدیر پلیس آلبانی، نیروی تروریستی قدس علاوه بر عوامل ایرانی خود، باندهای جنایات سازمان یافته در ترکیه را برای اقدامات تروریستی علیه مجاهدین بخدمت میگیرد. در همین رابطه عبدالخالق ملک زاده (با نام مستعار فرهاد) یک مأمور عملیاتی نیروی قدس به طور مداوم با عبدالسلام تورگوت یک جنایتکار حرفه ای شناخته شده در ترکیه در تماس بود.

۸- توطئه تروریستی ویلپنت، مهرداد عارفانی نفوذی کارگشته و قدیمی

تدارک عملیات بزرگ تروریستی علیه گردهمایی بزرگ مقاومت در ژوئن ۲۰۱۸ در ویلپنت پاریس که در ساعتی آخر کشف و خنثی شد، از یک سو متکی به امکانات دیپلماتیک و از سوی دیگر متکی به سه مزدور نفوذی بود

از چهار مجرم این پرونده نفر اصلی اسدالله اسدی دیپلمات رژیم است که به بیست سال زندان محکوم شد. یک زوج ایرانی بلژیکی مأموریت اصلی حمل بمب به محل گردهمایی در ویلپنت پاریس را بعهده داشتند که به ۱۵ و ۱۸ سال زندان محکوم شدند. نفر چهارم مهرداد عارفانی که به ۱۷ سال محکوم شد کسی بود که تا آخرین جلسه دادگاه هم خودش را بیگناه جلوه میداد و مدعی بود که شاعر و نویسنده و فعال حقوق بشر است. او در سالهای اول دهه هشتاد دستگیر شده و به همکاری با شکنجه گران و بازجویان پرداخت. پس از آن سالیان در داخل ایران فنون و حرف مختلف برای نفوذ و انطباق کار کردن را آموخت و بعد به خارج آمد و خود را به ملاً هواداری مجاهدین نزدیک کرد. او ارتباط منظم با افسران وزارت اطلاعات داشت و مرتب حقوق دریافت میکرد اما با تمام قوا تلاش میکرد که هیچ ردی از خود باقی نگذارد و همه چیز را پاک کند. او با اینکه شهروندی بلژیک را داشت یک سازمان حقوق بشری به اسم اس او اس ایران در وین پایتخت اتریش شکل داده بود که پوش مناسب برای سفرهای او به وین و ملاقاتهایش با مأمور اطلاعات در آنجا را فراهم میکرد. در عین حال او یک کمپین علیه کسانی که پناهنده هستند و به ایران باز میگردند براه انداخت. هدف از این کمپین این بود که جای پای خودش را بعنوان مخالف رژیم مستحکم کند. او شاعر هم بود و چند کتاب شعر هم نوشته بود و یکی از کتابهای شعرش به فرانسه نیز ترجمه و در پاریس چاپ شده است. او به کارهای مختلف کامپیوتری تسلط داشت همچنین در زمینه بنایی و نوسازی ساختمان نیز مسلط بود و از همه این تخصصها برای تعبیه وسایل سرقت اطلاعات استفاده میکرد.

هر چند برخی از رفتارهای او عادی نبود اما هیچکس گمان نمیبرد که تمام این تخصصها و سوابق را بکار گرفته تا آنچنانکه دادستان در اظهاراتش گفت اطلاعات لازم را برای طراحی یک توطئه تروریستی بزرگ برای وزارت اطلاعات فراهم کند. اما پس از انجام تحقیقات پلیس و اثبات نقش او در توطئه تروریستی اکنون بسادگی میتوان سایر کارکردها او در خدمت رژیم طی سه دهه گذشته را هم فهم کرد.

اینجا شباهت زیادی به نفوذ مصداقی در بین زندانیان سیاسی و مجاهدین پیدا میکند که پس از کشف همکاری نزدیک او با شکنجه گران میشود همه رفتارها و کارکردهای او را بازشناخت همانطور که رضا فلاح همبند سابق مصداقی نوشته است:

افشاگری و روشنگری آقای ژورک ... از این راز پرده برداشت که ما نه با یک تواب، بلکه با یک مزدور نفوذی مواجهیم که از همان سالهای سیاه ۶۱ و ۶۲ در زندان اوین مسئول نوشتن کتابهای کارنامه سیاه بوده و نقش دستیار بازجویان و شکنجه گران را داشته است. این نشان داد که مصداقی از همان سالها نه یک زندانی در همشکسته بلکه یک نفوذی بوده که سالها در زندان و بیرون زندان و در داخل و خارج کشور نقش بازی می کرده و ماموریتهای محوله از سوی وزارت اطلاعات را ایفا می کرده است. پروسه سی و چندساله مصداقی را تنها به عنوان یک نفوذی آموزش دیده و حرفه ای می توان تعریف کرد

[1] iran-efshagari.com (۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ! - از فتح الله خامنه ای ایرج مصداقی - ایران افشاگر)

[2] سایت ایران افشاگر ۲۲ مرداد ۹۹

[3] masud-bathaii.pdf (iran-archive.com)

[4] <https://fas.org/irp/world/iran/mois-loc.pdf>

[5] <https://hambastegimeli.com/> گزارش دفتر نمایندگی شورا در آلمان در باره محکومیت دو مزدور وزارت اطلاعات در دادگاه برلین به جرم جاسوسی علیه مجاهدین و شورای ملی مقاومت ایران

86

[6] https://www.rferl.org/a/iran_agent_opposition_clinton_intelligence_ministry/24231353.html

[7] <http://www.jahantelegraf.com/2021/03/13/nader-kiani-mamor-rasmi-vezarat-etelaut-bahram-rahmani>

[8] https://www.iran-efshagari.com/wp-content/uploads/2017/01/karthaye_sokhteh.pdf

[9] <https://per.euronews.com/2019/10/23/albania-says-it-foiled-iranian-plot-to-attack-exiled-dissidents>